



نمايش درماني دروغ

نمایش زندگی فرخی یزدی

ایرج جنتی عطائی

ناخته زمان دروغه

نمایش زندگی فرخی یزدی

ایرج جنتی عطائی

فاخته دهان دوخته
ایرج حنتی عطا ئی
فروردین ۱۳۶۴ - لندن
طرح روی جلد: الف. سام
انتشارات شما
احرا برای همه آزاد است

فاخته دهان دوخته را من براسا س زندگی محمدفرخی یزدی نوشته ام. بنابر این اسناد و مدارک گوناگون را از نظر گذرانده ام. با این همه آنچه باید گفته شود اینست که این یک متن نمایشی است و نه یک تحقیق یا تکیه نگاری. اساسی تا آنجا که میشده و در دست است، وقایع و تاریخ بطور کلی رویدادها، همه تا آنجا که اصول نمایش و امکانات اجرایی تئاتر اجازه میداده، حقیقی و مستند است.

از "کیهان و اطلاعات" آگاهانه استفاده شده اگرچه قبل از تاسیس بطور کلی چه در مورد زبان و چه در مورد شخصیت ها سفری تاریخی از "دهروز تا امروز" خواست من بوده.

موضع گیری ها و مرز بندی های شخصی فرخی با فرقه ها و احزاب و افراد الزاما "مورد موافقت من نیستند."

"همدم" شخصیتی است که من آنرا از خلال شعرهای فرخی بیرون آورده بازسازی کرده ام.

تغییراتی در "حسین" هست که ممکن است با آنچه بوده تطبیق نکنند و مواردی از این دست شاید در طول متن وجود داشته باشند. که مهم نیست. چرا که همانطور که گفتم قدم یک تحقیق دقیق تاریخی نبود و این بعهده متخصصین است.

لازم میدانم از کلیه کسانی که مرا در اجرای نمایش "فاخته دهان دوخته" یاری کردند، سپاسگزاری کنم.

اشخاص بازي :

روزنا مه فروش
همدم
حاجرخا
محمد فرخي يزدی
فراش ها
معمم
مير غضب
حاکم
قهوه چي
مشتريان قهوه خانه
زن
سرباز انگليسي
حسين چا پچي
ما مورين مخفي
نايب
رئيس مجلس
نمايندگان مجلس
طلوعي
سرلشگر آيرم
ما مورين جلب
رئيس دادگاه ثبت اسناد
معاون
مقام دولتي
مراقب
پاورنيرومند
زندانيان
نگهبانان و زندانيان
پزشک احمدی
منشی دادگاه

سختی صحنه :

روزی نامه فروش بالائی زنده و سروممنی
تا مرشد ارسنجب وارد میشود . سکه ای
روزی نامه در دست دارد .

روزنامه

فروش : حمل المتن... حمل المتن... فرار شاه مخلوع . اعدام سران جنایتکار کشور
اعدام شیخ فضل الله نوری . شرق... شرق... فرار سیدن نوروز ۱۲۸۸ و اعلام
رو رعزا بمناسبت اقامت قوای بیگانه در مملکت هریده ایران سو....
ناسپس فرقه دمکرات ایران... شرق... حمل المتن... ایران سو.....
ار سمد را - خارج میشود .

ایمانی درینست که کارگاه آهگری در سرد .
 همدم و رضا در انای همد . دوار و رور را
 دری به کارگاه مربوط میکند . گنجهای که
 حلوش را برده آویخته اند ، در دیوار سمت چپ
 هب و صندوقهای کنار دیوار سمت راست .
 رحمتی روی زمین سب است و جسد کباب
 و رور به کنار منگا و ایما و آنجا چشم
 محورد . همدم ، با جا در روروش را گرفته ، در را
 سمه باز کرده ، در دانه داخل کارگاه نگاه می
 کند و گاه با اشاره کسی را داخل میخواند .
 رضا بروی صندوقه بنشسته ، رور به میخورد .
 از کارگاه مدای نامفهوم گفت و شنود و
 جکش رسی میزد میزد .

همدم : دست که نمیگذارد . مغرب هم گذشت .

رضا : عزرا شیل نرفته که نمیتواند کوره به امان خدا بگذارد و دست بشوید .

همدم : شام عیدی هم نمیگذارد مفلوک اوقاتش بخودش بماند .

رضا : کارگری و پردگی .

رور به را بگوشتای میباز دارد . دور و بر
 اتاق را نگاه میکند .

اینهم از انجمن گاه صرجه دمکرات میزد

به تحقیر میکنند . همدم را اگران میبازد . بر
 میخورد سه جمع کردن رور به ها و رخت خواب

همدم : همین راهم نمیداشت چه میکردید ؟ شرف به گذردارد . زهر چشم جواسیس .

مکوت . رضا به اطراف نگاه میکند . میخواهد
 دلجوئی کند .

رضا : نام عیدی ، انشاء الله ، شربت و شام در کار هست ؟

همدم : حرف ها میزنی حاج رضا . با به اثر را ابوی به شمت شهر میزند ، صبیبه به محمد
 میدهد ؟

رضا : ابوی ، هرگز افه هم نمیکوبد . اسان زن به کارگران دک مزد و شاعرگران گوی
 میدهد ؟

محمد . همدم که از شوخی رضا دلخور شده

به سمت در میروود . مدای جکش رسی قطع می

نود .

همدم : عزرا شیل با لایحه دست کشید .

رضا : عید را چه میکنی؟

همدم : چه دارم بکنم حاجی؟ مردم چه میکنند؟ منم همان.....

رضا : شا عیان در دارالحکومه مدایح میخوانند تا مله بگیرند . ملاک و همیشه ورهه به

دست بوسی رفته ، خلعت خواهی از ضیفم الدوله خواهند کرد .

همدم : بیرون اما ، همه جا مسقط محمد پریزبان مردم است و بهم میخوانند .

رضا : باکم از عاقبت کار محمد است ، با این شوری که در سردارد ، چشمانش ، وقتی در

گذر بر مردم شعر میخوانند دیده ای ؟

همدم : آتش میبارند .

رضا : از همین است که خوف دارم .

در باز میشود . محمد مرعی در لباس کار و اردمی

نود . دست و روش را گه نشسته هنوز خمیاس اند .

محمد : عزرا شیل رفت .

همدم حوله ای به او میدهد . محمد دست و روش

را خنگ میکند .

همدم : نام عیدی هم بخودت نمیگذارد بهدین .

محمد : کدام عید؟ تا روس و انگلیس شمال و جنوب را گرفته نوروز عید نیست . نوروز غزا

است . ستارخان و باقرخان را روسها بجزیراهی سوادا عظم کرده اند .

رضا : غرض اعزازشان در مجلس دوم است .

محمد : ظاهرا مرجعین است . باطن را الله و اعلم .

بطرف کعبه میروند .

اتفاق فاشی در جریان است .

در گنج سدسبال چیزی میگردد . سرمیگردد .

چیزی در بساتین نیست بیا ورم دهانتان شیرین کنید . میبخشد .

همدم : خدا بخشد .

محمد به همدم نگاه میکند . هر دو بطرف رضا

روی سرمیگردانند و او را نگاه میکنند . محمد

با اشاره ای به او میکند . رضا بلند میشود .

رضا : اندکی کار در کارگاه دارم انجام میدهم برمیگردم . اگر به دل نمیگیرید؟

همدم : محمد میداند .

محمد : میل خودتان است .

رمایا عارح مننود . روض است که اس نمید
 مریوم برای سها گدانش اس دو . همد
 و محمد در کوت سیم عیره مننود .

- محمد : بسیار دلشنگت بودم .
 همد : با عتیقت آمده ام .
 محمد : کار گرم . دستور از من نیست . اما اینطور نمیمانند .
 همد : به عمر من کفاف نمیدهد .
 محمد : عنایم نکن . میدانی که نافرادی نفس خواستار تو ام . نمیدانی ؟
 همد : نه به بسیاری قرفه با ما رانت .
 محمد : نیار ، بیش که میبینی ، ناز بیش نکن . میدانی که دوستر میداشتیم در سا به سروی
 بنشینیم . با دیزد در گیسوانت بوزد ، طعم شور کوپر بر لبانت بنشاند و من نگاه
 کنم . خوشتر میداشتیم تا نسیم بها را آنچه از بوی لاله و ریحان در دست دارد بهای آن
 زلف سیا به سربزد و من نگاه کنم . و من گاه کنم چگونه از آن جنمان سیا به تو نورمی
 ربزد ، خطر میبارد . چگونه خورشید از ماه همین تودانه های عرق شرم را ، شفاف
 چون رشته پروین بزمین میبارد . اما چگونه ؟ احوال ملک و ملت از احوالات
 عاشق حانسوز تر است . اما نمیگذارم به همین سان بماند . نمیگذاریم .
 همد : باید بروم .
 محمد : کلامی نگفته ؟ دیداری نکرده ؟
 همد : بدگمان میشوند . ابوی را که میشناسی . ترسم اینست که اگر سوا بر ملاشد چه
 با پدمان کرد ؟ خونمان را مباح
 محمد : فال بد نزن . دیر نیست که به رفقه و مال بنشینیم .
 همد : با کم اینست که آرزومان آرزو بماند . با کم اینست که همین خفیه دیدارها بمانیم
 میسر نباشد . گاش فریادری پیدا بود .
 محمد : کی میاشی ؟
 همد : نمیدانم . اما میدانم اینجا دیگر نمیتوانم بمانم .
 محمد : چرا ؟
 همد : میدانی و میپرسی . در شهر سخنان نیست از فرقه دمکرات و تو ، چشمها بترست . همه
 دوست و دشمن . میامدم کسانی در گذر ایستاده بودند ، مشکوک . اما ساعت و
 مکان دیدار را پیغام میدهم .

طرف در راه میامد . محمد سرعت در برابرش
 میاستد . هر دو سوا همدیگر را در آغوش
 بگیرند . اما شرم ، حضور دارد . همد ، راه می

آمد. محمد حیدرمم اورا د حال سکند.

محمد : کاش میشد.....

همدم : چه....؟

محمد : هیچ....

همدم گاهی طولانی میکند. سرود. محمدر
حامساید. معکری. رماه اناای سرگردد.
بالحمیدی پرمعا.

خوب.... حال که حزب نوشتن با دما به یک صورت رسمی ناسپس شده، وظایف ما از
گذشته خطر تر و حاسی تر است. روزنامه ارگان هر نمره اش که به برد میرسد
با پد سریع و گسترده توزیع شود.

رضا : قبل از هر چیز نیاز به مفری برای فرقه وجود دارد.

محمد : کار فراوان در پیش داریم. اما یکی به یکی. از طهران ممکن است فرقه بگنفر
وارد به اینجا بفرستد.

رضا : کجا وارد میشود؟

محمد : نمیدانم. باید تیر و جمع کرد. باید نقشه چینی کرد. برای همه چیز. باید....
در کارگاه را میگوید.

رضا : در نمیزنند؟

هر دو بدقت گوش میدهند. در را با شد می
کوبند.

که میتواند باشد؟

محمد : نمیدانم.

رضا : بیگانه بود جواب میکنم.

در را با شدت بیشتری میگویند. رماه طرف در
راه میافتد.

سر آورده اند انگاری... آ. مدم. آ. مدم.

خارج میشود. صدای پای حیدر. اول رماه
و بعد چند فراش وارد میشوند.

فراش : محمد ولدا براهم ؟

محمد : امر؟

فراش : از حاکم مر داریم محمد ولدا براهم را حضور ببریم.

رضا : به چه قصد؟

فراش : ما مور و معذور.

رضا : توفیق نصیحه کرده اند عتاب حاکم . ما هم میباشیم .

فراش : حکم داریم ولدا برا هم را به تنهایی بدارا الحکومه ببریم .

فراش ها محمد را در میان سگسرنده و طرف در

میسرید . محمد یک لحظه ماسند . به راه نگاه
میکند .

محمد : همه چیزو آن بکنفر را بشما سفارش میکنم .

فراش ها او را برو خارج میکنند . رضا بهت زده

برخای میماند . سورا میرود .

ضمیمه الدوله، حاکم سرد در نحی مفروض درار
کننده، سر و از کمربیا شمش را سالک و
طبیعه یونانده است، معموی پشت او را لکد
میکنند، مراشی در مالای تحت بعنوان بنوسی
محرک دستگیره است، بر آسانه، دو مراش
مرهی را در میان گرفته اند.

معم : ملعون را بما ترد بکنر کنید.

مراش ها محمد را به او سرد بکنر می کنند.

سمه تعالی، حضرت اشرف، جناب مستطاب قدر قدرت، بندگان حکومت و ولایت
مملکت یزد، مواخذه مقرر می فرمایند. دریلد، خلائی محط کدام پدر سوخته
تقریر می کنند؟ (کوت) محمد ولد ابراهیم آیا هستی یا انکار می کنی؟ محمد
بکنیه فرخی آیا توهنی یا نفی می کنی؟

محمد : غیر، هتم.

معم : با این اقرار موکد، گناه اثبات شده استنباط میشود. حضرت اشرف از محرو و
مولف مسطی که در افواه است مخدوش الفکر هستند.

محمد : تائیدهای از مسط مغضوب در میان نباشد، چگونه اعتراف کنم تلیف و تحریر
آن را؟

معم : (به ضمیمه الدوله) قربانت گردم، ملعون حالت معاربه آشکار می کند. (به محمد)
جناب والی را خشم بر غضب معروج نکن که گناهت عظیم. وجود اقدس استنکاف
از استنتاج فوریه ورزیده، استفسار می فرمایند: صباح بوم العهد که جمله محرو
و گاتمان و مداحان و مارگیران و دلاکان به عرض دستبوس مشرف شده بودند
غیبت آن غیبت را چه عذر هست؟ غیبت ملعون را، بهر ما دوطن بیشتر منصور
نیست. ظن اول، همانا که در ملک حریف مذکوره، دنی را استقامت وجود مشاهده
نمیشده، لاجرم حقی بر ملعون بجهت شاعری و تحریر باقی نیست. و ذات اقدس
می فرمایند غلط کرده مسط تحریر کرده، مفیدی الا رفی و قماش بر ملعون روا
میشد. حکم شرع همین هم که در کنف عدل اسلامیه ماست، تا شهادت مبارکه
حاکم میباشد. و ما ظن ثانی، ملعون را داعیه دلاکی و مارگیری و شاعری میشد
بوده ولی بنا به اغراض مرته و ضاله به آستان بنوسی نشناخته، لهذا از ملاحظه و
مناقضین بشمار است. و این نیست مگر معاربه با اسلام و حکومت مشروعه.

میر غضب : نکمیر.

مراش ها نکمیر می گویند.

محمد : من با مشروطیت و اسلام شعارهای نداشته‌ام. بدخواهان و مفرضان مکرره با
 مواب شخصی را ندیده‌ام و شنیده‌ام که آن‌ها عصب حاکم بر من تیز کرده باشند.
 معمم : اسناد.....

۱- رشت حاکم پاشین می‌باید و طرف مرا را ۱ و
 ۲- برای گرمی اسناد. سرود. میر عصف که
 با حال در کمی اسناد است با حله روی
 سخت سرود و مشغول لگد کردن به حاکم می
 بود. معمم از روی گامدی که معموان ---
 در درست دارد شروع بخواندن میکند.

عند جم‌شدای فریدون خوست ایران پرست / مستبدی خوی ضحاکیت این خونه
 ز دست / حالا که ظلم و تورا نگلیس و روس هست / ابرج ایران سراپا دستگیر
 و پای بست / به که از راه تمدن ترک بهیمیری کنی / در ره مشروطه اقدام بویچه
 کنی...؟ به چه معنا؟ به این معنا که حضرت اشرف فریدون خوهم که باشند، باز هم
 از فریدون کمتر اند. چرا که به ایشان سنجیده شده‌اند. به این معنا که خوی و
 خلق و خود اندیش ضحاکیت و ضحاک هم مستند بوده؟ و تا کید پلیده بر این کفر
 است که اولاً ضحاک پادشاه را در اذهان مردود داشته و تا به مستبدان و...
 مشروعه خواهان اهانت کرده. مشروطه‌چی‌ها را که همانا کفار بدو احسانه معق
 قلمداد کرده. ملعون این ناخلف‌های حمارت و گزافه‌گوئی را از این حد هم
 فراتر نهاده. دو دولت قدر قدرت مشروعه پادشاهی روس و انگلیس را که از خدام
 فسله عالم، پادشاه‌گیتی ستان و از اسانجیوسان دربار ایران و اسلام هستند
 تسخیر صمانه نموده، در تهیج بلوا و آشوب و حرب نوطه کرده‌اند. (رو به
 حاکم) در جاهای دیگر کفرهای مکرر و بلکه نگویند تر تحریر شده که بر زبان آوردن
 آنها هم کفر اکبر است.

محمد : این عرض و رریست. با ادراکات سوء از ابیات واضح.

معمم : ادراکات سوء؟ ای مافق توبه وصف کفاری چون کیکا ووس و سیروس و جاماسب
 و رستم و چندین و چند ملعون تا مسلمان دیگر لسان آلوده‌ای. آنهم موضوع این
 گیره‌هایی که همه ارغوا راج بوده‌اند تو می‌خواهی تا مسلمانان واحد کرده، در
 عوض آخر اخروی، جاه و حلال هر مزو شا پورو عذبه‌ای دیگر از کفار زندیق و...
 فرمط و.... یک منتخب کنی؟ (از روی سدمیخواه) حالها گریه‌بند ایران را
 چنین بهرام گور / از خالت تا فیات سر بیرون نارد ز گور... توی ملحد گام
 هم در قیامت نرسیده کفر خود خواهی بود، برای آن تا مسلمان ندیده نکن. باز هم

در جاهای دیگر این مسط فاله ، حدهای محیل و نوظنه ای فحیح ووهی اکبر هست . (ارروی کآمد) ندوظی از دست آئین مسلمانی کحاست ؟ (مماسی) دروطن اسلام آنکه از مسلمانی ونی اکرم حقوق الهی دارد برای شخص امام است

میرغیب : طوات .

مراشی ها بکسر مگوسند .

معهم : واولیا دین و آیات عظام و صحیح اسلام . و همه آقا با ن هم فتوا بشان برانست که آئین نبیت مسلمانی و دین مبین است . از دست هم نرفته و در بد با کفایت خدمت گزارانی چون حقیر ، به عیان گیری و قلع و قمع ممالک کفار مشغول است . ای غیبت . ای مسلمون ترا چه که در کار آقا با ن و عالمین و حاکمین این ملک تدقیق و تنقید کنی ؟

محمد : سمعان جوانی دلباخته وطن کهمال ، با آن تاریخ باشکوه ، حق خود میدانم که در مقابل هجوم نمرانی های روس و بریتانی و احفافات و اقدامات بر علیه مجلس و مشروطه خاموش ننشستم . در زمانی که در ملل افرنک ، عالم از یک فلز موز و نوپ و مسلمل میکند ، در این ملک جهال آشرا صرف خاک انداز و منقل میکنند . مملکت را بهون بهم پیوستند و خانه شاهنشاهی روس را در هم شکستند . در این ملک قانون اساسی هست و در آن مشروحات ارادی برای خیل خاص و عام هست و عدل از داد مواخذه کردن میتواند . اگر قانونی هست آنست و اگر سلطانی هست ، خسرو مشروطه است . ختم کلام ، بهاره آخرین مسط من چنین است : خود تو میدانی نیم از شاه ایران چایلوئیس / کز برای بیم پنمایم کسیرا با بیوس . با رانم چرخ رهبری را سچرخ آبیوس . من نمیکویم نوشی درنگا و هجا هم جوطوس لبک گویم گربه قانون مجری قانون شوی / بهمن و کیشرو و جمشید و افریدون شوی .

معهم : (به حاکم) گناه اثبات محکمه شرع و قضاست .

حاکم ، ما اثاره دست امر به توقف متشمال می دهد . معهم در کناری میاستند . حاکم بر می هیزد . سعی میکند که ما میشود بلند مدرسه بطریباید . دشپاشی راه دو طرف با ر میکند و به حرکت میاستند . مراشی با عطف سرداری او راه طرفش میاورد . در پشت او های میگیرد و سرداری را بروی دوش او میاندازد . معهم

- عظیم میگردد و مرا از آن به خاک میامند .
- قربان عفو قربان رحم . حرمت اجل امان . (به مرعی) ملعون سخته کس . خاکبوسی .
- محمد : این تنها بنده نیست که شکوه از ثغاف روس و انگلیس دارد و جهالت برخی از رجال و سیاسیون . منتها هر کس به زبان و طریقی .
- معصم : بیتی بهار به بخوان . قصیده ای در منقبت خاتم النبیین .
- محمد : با این احوالات که در اینجا بر من مستولی شد ، اسم خود هم از یادم ندچار رسیده ..
- معصم : لعن الله هزلی ، غزلی ، ملمعی
- محمد : دارالحکومه میرزا محل مشاعره نیست . به گناه نکرده لعنتم کردی . ملحمدم خواندی . جویم اگر میزنی برن که حهره به امان خدا مانده .
- حاکم : تو هم در امان مائی . (از روی تحت بائس میاید . بطرف محمد می رود کنار او می ایستد .) بهمناک میرزا مائی . که ما خوان به نایع اعران و گدایان باز کرده ایم که در غیاب ایشان و عملگاران طرب ، ما را آلات تطربح دیگری در درست نیست . تو هم غلطی کرده ای و اراجیفی یافته ای . (به معصم) نه اینست میرزا ؟
- معصم : امر ، امر مبارک است قربان .
- حاکم : امر ما اینست که پدر سوخته شیرین زبان و دهانی هستی . اللخصوص آنجا که در مسقط ست خود هوا کرده ای شاهپور ذوالکثاف و اردشیر باکان از کشور پدرت استخراج کنی . (رو به معصم) نه اینست میرزا ؟
- معصم : غلط کرده است قربان .
- حاکم : با در آنجا که گه خورده ای آبروی خاک بر باد استبداد رفته را به جوی بازگردانی .
- محمد : سستی با محکمی سخنان مرا خلاص حکم میدهند ، که در گذر بر زبانهاست . شاهپور و اردشیر را هم امید بسته ام که از میان همانان میتوان استخراج کرد .
- حاکم : (به فیهبه میخندد .) میرزا ، نگفتم پدر سوخته شیرین زبان است ؟ فرماق ، وطن را خوبا بددل بسوزانی که نه آه در ساط داری و نه گور در گورستان با ما که بر آن حکم میرانیم ؟ اسلام را خوبا بدپاس بداری با این میرزای حجت الاسلام؟
- میر غضب : تکمیر .
- تکمیر مراش ها .
- حاکم : برای آنکه پیش از این گریبان چاک ایران و اسلام نکنی و فضول امورات روس و انگلیس نباشی ، باید بدهم چوست بزنند .
- معصم : فتبارک الله احسن الخالقین .
- حاکم : با باید بدهم در طوبله محسوست کنند .

معم : با پنج تن آل عبا .
حاکم : اما منری . میرعب .

میرعب جست و جالاک حلوماسد . بگوت . در
مورب حاکم لعمدی کودگانه نکل میگردد .

دهان این پدر سوخته شیرین زبان را در حضور ما بدوز .

محمد : بگو بردارم کنید . دهان دوحتن غا موشم سخا هذکرد .

حاکم : بدوز میرغضب .

میرعب تلاش میکند . محمدرائیس میخاند .
میرعبواند . مراش ها یکمکش میاسد .

محمد : میخواه که خاک کوپربه ننگ این گناه آلوده شود . بردارم کن .

حاکم : (به معم) پدر سوخته عجب شیرین زبانی میکند .

مراش ها محمدرائیس میگویند . میرعب
روی سینه او میخیزد . اربرشال خود حوال
دورویخ گوی سرور میکند .

محمد : با درون هرزخون در حال لبخندیم ما .

حاکم : دست نگهدار . میخواهیم زیرستان خودمان بختند .

میرعب دست بگمیدارد . حاکم حوال دوررا
ار او میگیرد . میرعب بلند میشود . حاکم
روی سینه محمد میخیزد و منمول دوحتراب
های فرخی میشود . محمد زیردست های حاکم
و مراش ها ار شدب درد سج و هم میخورد .
کار دوحتن تمام میشود . حاکم ار روی سینه
محمد بر میخیزد . مراش ها هم او را راه می
کنند .

میرب پدر سوخته را در طویل حبس کنید . آنقدر چوب بزنید تا بدرک واصل بشود .

محمد فرخی میخیزد . دوزانو . از لبهای
دوخته شده اش خون جاریست . نور میروید .

بهن صحنه :

رورسایه فروش ، سادسینه های رورسایه ، صحنه
میاد .

روزنامه

فروش : نوبهار شفق سرج فلح وقمع مخالفین دولت ... اعتراض مجلس
نورای ملی به رئیس الوزرا ماحوای قتل کلنل محمدتقی خان بهمان .
نوبهار شفق سرج واقعه همیشه جنگل ... اخبار جدید . نوبهار
شفق سرج نوبهار شفق سرج
ارصحه خارج میشود .

فیهو حانه‌ای در مرکز شهر . طهران . محل تجمع
 روشنفکران وفت . هند سروصدای لهناسی
 اسما و آسا حنده شده است . چند منتری صبی
 ارمیها را اشغال کرده اند . ارمیروں مدای
 حرکت ماشینهای سنگس جنگی مایند و فریاد
 و محض سربان انگلیسی . محمد مرخی نالاسی
 مدرس و سروروشی زولیده . به اتفاق حسی
 جایی . سخت یکی ارمیها بنشسته اند . یک سر
 سرباز انگلیسی همراه زسی جادری وارد می
 شوند . سرباز دست در گردن زن انداخته حنده
 و فریاد . جیرهایی میگوید . سرباز مستلث
 و زن شرمیده . زن التماس گنان و با اسما
 و آساره با سرباز صحبت میکند .

زن : هول بخش . چهار بچه ام گرسنه منتظرند . قربان سرت

سرباز : هول ؟ بی . بگفتی . لیتر . اوکی ؟

زن : رحم کافر . هولی که وعده کرده بودی چه شد ؟

سرباز : (هما طور که زن ورمیروں .) هول ؟ . . . بی . . . (محمّد . زن گریه میکند .)

زن : (رو به سربان فیهو حانه .) مطمئانی نیست که بدها دم من برسد ؟

فیهو چی : آی همیره اینجا جای گذاشتی نیست .

زن : بچه هایم منزل گرسنه مانده اند . این بی غیرت هم وعده خلاقی میکند . (سبای

سرباز میامند .) تصدی بجه طابت ، وعده خلاقی نکن . هول نان و آب بچه هایم را

بده . مرض نداشتم نمکین کنم که . بارالها به کی پناه ببرم ؟

فرخی با عصا دست ارجایش بلند میشود تابه

استعداد زن سرود اما حسی او را گرمه و

بزور مینشاند .

سرباز : (محمّد . زن را سرور در آغوش میخواست میگردد . زن ممانعت میکند . سرباز سا

نبوت محمّد .) هول ؟؟؟؟؟ مانی ؟ . . .

سرباز سکه ای از جیب در میاورد . آسرا حلوی

مورت زن میگیرد . زن نامخواه سکه را بگرد

سرباز آسرا به هوا پرتاب میکند و سادست دیگر

آسرا میفاید . گریه زن تشدید میشود . سرباز

که راسا بعضی حلوی زن میباید دارد .

زن که را با محله سردانه و در گونه چهارمیش
مسجد .

زن : خیر از خواهی ببینی . خدا ما به شما را از سر ما کم نکند ، خدا ما به او علیحده مرت شما
را از سر بجه های ما کم نکند .

زن : ما سرمت از فیهو حانه خارج میشود . مرمی
سرخ را در میان دودست گرمه ، فکر میکند .
سرا از روی سر میگوید و دستور جای میدهد .
حسن جایجی بلاکلف است ، سرا از شروع می
کند خواندن سرود "خدا شاه را حفظ کند" .

محمد : میبینی حسین ، اینست روزگار ملت . گدائی و خودفروشی به بیگانه کردن .

حسین : اینهمه انسان اینها هستند ، تو چرا عذاب میدهی بخودت ؟ (کوت .) محمد ؟

محمد : دلم تنگ همدم است . دلم تنگ شانه است برای گریستن . (کوت .) ما اسکان و

ملکی ماری میکند .) در این دو سه مالی که از زندان ضمیمه الدوله گرفته ام
بعضی در گلولی من بعضی دیگر بخت . بعضی نقره نیست که از ختم میجوئد .

حسین : کل الاجمعین شعرا رقباً لقلبند . اما چه میشود کرد که دنیاى سیاست و بند دوست
های رجال ، عوالم رفیقه سرشان نمیشود .

محمد : کسی تا ، کسی را عاشق نیست ، چگونه میتوانند مردمان را عاشق باشد ؟ اینست که

وثوق الدوله ، با قراردادى ملک و ملت به انگلیس میفروشد . اینجا است که نصرت

الدوله به دستموسى پرسی کا کس میرود و مردم ، این بیخبران بیگناه ، تنهی

دست و سیمارو گریسته میمانند و میمیرند و چشم امیدشان به دست دولت است .

حسین : دولت خانه بان و جباران .

محمد : کسی با بدبه این مردم به همانند که حقیقت چیست . روزنامه ها ، که هر چه میتوانیم

با مخدوش درج میکنند با به زیاده دان میسپارند آه اگر یک روزنامه از

خود میداشتیم .

حسین : طریق گفتن ، تنها ، روزنامه نیست .

محمد : نه تنها ، روزنامه نیست . اما برای من بهترین طریق است . (فکر مرسوم)

و اطراف را با دقت نگاه میکند .)

حسین : به چه فکر میکنی ؟

محمد همچنان سکوت کرده است . ناگهان بلند

میشود و سر میزها میرود .

محمد : چه میشود شما را ای مردم ؟ چه بر سرمان آمده که چون مردگان متحرک ، بلکه زندگان

مرده شده ایم ؟ در خانه ما ، در موطن ما ، میمانند و هر چه خواهند میکنند و ما را

باکی نیست، صمیمیت با رتبان و دحمران ما چه میکنند این بیگانگان و ما را
باکی نیست.

قهوه‌چی : آقا... حضرت آقا...

محمد : احسنی کاری با ملت‌های بیگناهی مثل ما میکند که دل سنگ‌آب میشود. اما
تا خودمان دست‌نکاررهای شوم، از شاه و وزیر و شیخ کاری برنماید.

حسین : بنشین محمد.

محمد : بنده با علم به آنکه ممکن است به قیمت جانم تمام شود حرف می‌زنم. در حیوحه
سنگ، منم مثل ما بر آقاها که انگلیس و روس دل خوشی از گفتن روکردار آنان
نداشتند، محبوره مهاجرت ندادم، به سبب النهرین. در کنار ده دجله که مرکزیت
تجارت دارد، فخر پیدا می‌کند. کربلا از آنهم رفت‌آور تر بود. ظلم و بیدبختی
انگلیس چنان دلم را سوزاند آورد که بر جمیع‌های ما را راند از رفتن و کارگران
و بردگان و سایرین را از زنیات و جنایات استعمارگران روس و بریتانیایی برده
ها دریدم.

اکثر مشتریان مشغول روبرا می‌خواندند.

کسی توجهی به حرف‌های محمد نداشت.

آنها هم که البته ساکت نمی‌نشستند، همه حاسر با زو حاسوس دنبال شخص مبغض
شدند. تهدید و تحقیر می‌کنند. تا بالاخره به قتل من برخاستند. و چون کارگر
نباشند، با اعیان نفی بلد از زمین النهرین هم‌شدم. پای پیاده، بدون درهمی و
آذوقه‌ای از مومل تا طهران آمدم.

گفتن و حواس را در مسامه و ردوسی میکند که

باشش راه مشتریان نشان بدهد. کسی نگاه

نمی‌کند.

بپیشید، این حامل آن راه‌پیمایی اعیان ریست.

قهوه‌چی : بفرمائید آقا جان... بفرمائید. برای مادر در سردست نکنید.

محمد : (مماسی برار فیل روی یک صدفی رفته میراند سکنند) قهقهه گفتیم تا به خواب

روید. که امروز روز خواب نیست. کارگران و بیچارگان روس دست‌انفاق به
هم دادند و ظلم و جور تزاری را درهم شکستند. ما در نفاق و بی‌خبری خوابیدیم
و رئیس‌الوزرا، با قرارداد ۱۹۱۹ ما و موطن ما به احسنی ملعبه معامله کرد.
خواهیم دیگر می‌است مردم. که اگر ما در خواب بمانیم، ظلم و جور بریتانیایی هم
بر جای می‌ماند.

باشن مباد و معمول سا کردن گفتن و عوارض
منود .

پاسبان غفته این دار اگر میدار بود / کی برای کیف و غارنگران بی دار بود ؟
برده دل تاشد چاک از غمت پیدا نکشت / گزین یک برده پنهان صدهزار اسرار
بود ، ناتوانی بین که درمان دل بیمار خوش / حتم از چشمی که آنهم از فضا
بیمار بود ، نیست گوش حق نبوئی در خواب آباد ما / ورنه از دست تو ما را شگوه
ها بسیار بود .

حسین : ساک از فوام المطنه نکردی ؟

محمد : اگر یک روز نامه از خود میداشتم

حسین : اینها را که میبینی ، بی حسند و تیران ، کار از جای دیگری احتیاج بصبرمت
دارد .

محمد : گرهستی ما را ببرد با دمخالف / خاک قدم باده کشانیم که بودیم .

حسین : (سجده) ماحرعه کثر رطل گرانیم که بودیم . (بلند منود)

محمد : ما شیم که چون گوه همانیم که بودیم .

هر دو طرف نبوه بی میروند . حسن که ای
کف دست او میگذارد . خارج میشوند . سکوت
از بیرون صدای تیراندازی و داد و فریاد و
صه کردن مباد . کلماتی چون "کشتند کشتند
ترورستانهای لغغازی مخالفین دولت را می
کشند ، روی زمین دراز میکنند" ، بگوش می
رسد . منظره‌ها همه در پناه روزنامه‌ها نشان
بیزیر میزها هجوم میبرند . حسن محمدا که
زخمیست بدرون میاورد ، او را روی یک صدفی
میشاند . از سازوی محمد حون مباد . به
منظره‌ها نگاه میکند . کسی از جای خود
نگان سمعورد .

حسین : (با عصب) جنبشی ای مردم . حرکتی .

محمد : (دردمیگند) اینان مردم نیستند .

سور میروند ، نارنجکی .

انافست کوچک . دومر جوسی . نه صدلی
 لهستانی . یک نلمن مدیمی . مقداری رباد
 کاغذ و روزنامه و کتاب . بارجهای سروی
 دیوار محلی اتاق کوبیده شده است . روی آن
 اس نوشته بچم میخورد . دس خون آلود
 و میخکاز فوام الملطه آزادی کشیدون
 محور فاسوسی طوفان و بیکار را توفیق کرد .
 نحنعوانی جوسی با شک و ملحفه ای درهم و
 مجاله . منحصر است که مدتهاست کسی در اس
 اتاق سرشته . میکهای از سارحان و پدر
 مان بمواد ملی و محله هائی از اعدام های
 مبارزین انقلاب مشروطیت سردیوار است .
 کسی در محله نیست . مدای با . گردن گلدی
 در فعل در . در باز میشود . اول محمد فرخی .
 که چندان کوچکی در دست دارد و غصه منظر
 میرسد و بعد حسین . داخل میشوند . محمد
 چندان را وسط اتاق روی زمین میگذارند و خود
 روی تخت ولو میشوند . حسین به جمع و محور
 کردن اتاق میپردازد .

- حسین : میل به طعام داری ؟
 محمد : طعم طعام محبی مزاجم را از نام آنها میخوراند .
 حسین : هرچه محبی و توفیقگاه سراغ داشتم زهرها گذاشتم . هیچ جا و هیچ کس را خبری
 از نشود .
 محمد : چشمها را که باز کردند ، خود را اینبار در زندانی نا آشنا دیدم . (میخندد) یک
 زندان نیست در این ملک که من زندانی آن نبوده باشم .
 حسین : این زندان سردار اعتماد دیگر چگونه زندان نیست ؟
 محمد : همه زندان ها مثل هستند . مثل همه زندانبان ها . همه جای این خراب
 آباد .
 حسین : تعریف نمیکنی ؟
 محمد : (میخندد . بلند میشود . تقلید در داناها را در میآورد .) پدر سوخته
 به حضرت اشرف سردار سپه ناخنهای ؟ بی ناموس به سردار سپه با دآوری کرده

ای که دیگر دسای ما نادر و ناپلئون نمی پروراند؟ فرمای نوراً چه که حضرت اشرف در زمان وزارت جنگ، بدست مبارک خود افراد را تشبیه مقرر فرموده‌اند؟ یا مدیران حراشد را کتک زده نفی بلد میفرموده‌اند؟ کفرشان بیشتر از این بالاآمده بود که چرا به اعتراض روزنامه سفید منتشر کرده‌ام .

حسین : مردم طوفان توراً دست به دست میگردانند، غافل از آنکه نویسنده زندان به زندان کتک توشتان میکند .

محمد : همه میدانند که در قبال این حرف‌ها، حبس و شصید، ضرب و شتم، و هر نوع رنج و مصیبتی متصور است، اما

حسین : (حرف او را قطع میکند . روی متدلی میباید و ادای محمد را در میآورد .) ما معذرت می‌خواهیم که سفلوبیت به حق، گوارا ترا از مظفریت به باطل است . پایان مقاله .

هر دو می‌خندند . حسن از مدلی بائیس می

آید . محمد دور و برانان را نگاه میکند .

محمد : مردافکنی، آب آتشینی جاشی پنهان نداریم؟

حسین : کشو مقالات وارده .

طرف میرنحرسر می‌رود . کنوی آبرای سارمی

کند . از داخل آن یک بطری بیرون می‌آورد

و دو استکان . هر دو را سمه‌بر میکند .

یکی را به محمد میدهد و دیگری را خود سزمی

دارد .

به‌گوری چشم شیخ و شعله .

محمد : از شیخ فضل الله رو بآه تا مدرس بوقلمون .

می‌نویسد . نکوت .

حسین : پس خدمتت با سردار سبه از چیست؟

محمد : از چیست؟ نمیدانی؟

حسین : مگر نه اینست که او میخواهد احمدشاه را انداخته و علما را هم سرحای خودشان بنشانند؟

محمد : تا خود بروغت دیگنا توری بنشینند؟ هنوز حضرت اشرف است مخالف قلع و قمع

میکند . وای به روزی که اعلیحضرت بشود . پشاپیش سینه زنان پای برهنه

نوحه میخوانند و گل بر سر میمالد که چه؟ حبله‌گری برای انتفاع شخصی .

حسین : روز که بگه نازی اوست . کسی راهم بارای مخالف سمب . سمی مردم
هم که ار بملمنو و ساممی و برلرل دولتی بحار آمده اند هواخواهی
میکنند اراو که میگویند " یک آدم دیگنانور بهر اسرار حد آدم سی
هفت . نوش . (می شوند)

محمد : نوش . (می شود)

حسین : (مسند کنار محمد روی تخت) قوام السلطه را مالاندی حسیرفنی
ونوق الدوله را مالاندی حسیرفنی ، بدضیا ، را مالاندی حسیرفنی ، سردار
سبه را مالاندی حسیرفنی ، چه میخواهی بکنی ؟

محمد : نمیدانم . نمیخواهم بدانم .

حسین : ار محسن غرلی به شوغات نیآورده ای ؟

محمد : تمام وقت ، درس ، اشتغال مکریم این بود که ناکی ؟ که چه ؟

حسین : روزنامه را کی میخواهی منتشر کنی ؟

محمد : نا ایندهمه چقدر بیرون از محسراشم .

حسین : دیگر چه کرده ای ؟

محمد : (که دگر سرس گرم نده) نحن ما رادر سفارت شوروی بخاطر داری ؟ خود
سردار سبه با آن بیروت و دیده آمد بحضور ما . (محمد . بلند مسو نادای
سردار سبه را درساورد .) " جناب فرخی استدعا دارم دست از نحن برداری .
جناب سردار نمیشود . قبله عالم احمد شاه از فرنگ تلگرافی مرا تبادورت
خاطر هماپونی را از این نحن ابلاغ فرموده اند . بی جهت ابلاغ فرموده اند
بمانند همانجا به عیاشی . کار مملکت ما بخود ما واگذارید . شما لسان
الطه و شاعر ملی هستید ، هر چه بفرمائید همان میشود . ما میفرمائیم تا
شما دست از دیگنانوری و وطن فروشی برندارید ما هم دست از نحن برنی
داریم . (به مهبه محمد .) بخاطر داری ؟

حسین : (طوی حده خود را میگرد .) دارم . اما پرسیدم دیگر چه کرده ای ؟

محمد : هیچ . در زندان سردار اعتماد که بودم ، مقاله ای برای علی محمد خان مظم
منتوفی فرستادم در روزنامه آئینه افکار درج کند بنام " حکومت فشار " .
تمویه جناب جانانهای کرده ام تا دیگنانور . که بگو و نهیرس . چرک نویسش
ایماعت .

گفتش را درساورد و بعد حوراش را وارکف
حوراب ، گامدی چهار را خارج میکند . بلند
میشود . گیلانش را برمیگرد و از روی گامد

مشمول خواندن میشود.

" بر اعمال نامشروع و خلاف قانون های مروج و روش خود لباس قانون
پوشانید. زیرا که آسوفت ما و دیگران را با شامشینی سبت، هرازد، کم
و بیش، بحکم فساد محیط و ترس از شلاق و جوب ساگزیر شده اند که تمام اقدامات
و عملیات دولت را، رشت و زسا، نقد پس و تمجید نمایند. (مکتب، مکتب را
می بیند. به حسن حمزه میشود.) چه میگوئی؟ (حسن مواسی میدهد.)
سخت تر از اینهم ناختمام. گوش کن " اگر امروز کسی سبت به حکومت و
دولت عقیده خلاف اظهار کند، جان و مال، شرافت و ناموس او مورد اعراض
و غارت خواهد شد. " ما به اینجا گوش کن " در مدت زمانمداری همین حکومت
است که یک مشت طرفداران کودتای نرماندی و یکمده سوسالست دروغی و فلابی
اما بی عرضه و نالایق، منافع مملکت و حیثیت ایران را قبضه کرده و بازور
سرنیزه ناموس اهالی را تهدید میکنند. (مکتب به حسن نگاه میکند.) خوب
خوش میباشد؟

حسن : اما میترسم. میدانم که کسی بدادت نخواهد رسید.

محمد : داد تمیزم تا کسی بدادم برسد. اینجا را چه میگوئی؟ (فستنی دیگر از
سونه را میخواند.) " اینست رهبری که برای ساختن مجسمه او روایقشون
بزور سرنیزه از مردم پول و جریمه اخذ میکنند. (بلند میشود) مجسم کن
چهره عنیف دیکتاتور را.

حسن : مجسم می کنم چهره عنیف نویسنده را و چهار ستون بدتم می لرزد.

محمد : در کف مردانگی شمیر میباشد گرفت / حق خود را از دهان شیر میباشد
گرفت. / تا که استبداد بر درهای آزادی نهد / دست خود بر قبضه شمیر
میباشد گرفت.

حسن : بگفته که نمیشود بجنگ یک حکومت رفت. میشود؟

محمد : به که نمیشود.

حسن : پس چرا جانت را آماج شیر میکنی؟

محمد : برای آنکه ساکت هم نمیشود نشست. میشود؟

حسن : خاموش خواهند کرد. میدانم. یکبار دهانت دوختند بموزن. اینجا رفلیت
میدوزند بگلوله.

محمد : مرا بهاد هدم میاندازی با این دلسوزی ها.

حسن : خوب شد گفتی. از یزد نامه آمده بود.

محمد : (حالت و هجان رده.) کجاست؟

حسین : رهبر جنگ .

از رهبر جنگ نامه ای سرمدار دونه محمدی
دهد . لخمی صورت او را مسواکند .

محمد : پول داری حسین ؟

حسین : گرسنه ای ؟

محمد : نه . یک نمره روزنامه آئینه افکار برایم بگیری ممنون بشوم .

حسین : (ظرف در سرود) بمخواهد ممنون شوی . انسان شو .

محمد : گاهی از سرخطب به محمد و نامه
میکند . خارج میشود . محمد با خطه و نوی
نامه را تار میکند . منقول خواندن میشود
و با حوتمالی مرئاد میکند .

محمد : به طهران میاید .

به خواندن ادامه میدهد . مدای باد را رهرو
سرو . در سرود . محمد بلند میشود . ظرف
در سرود . در را تار میکند . ما مورس همه
نامت . محمد عطف عطف سرود . آسها آرام
آرام او را دنبال میکنند . به او در کج
اتاق نزدیک میشود . نور میرود .

سنتی صحنه :

روزنامه فروشی به صحنه می‌آید . بسته بطوری
روزنامه در دست دارد .

روزنامه

فروش : شفق.... شفق.... اعتراض علما به جمهوریت . شفق سرخ.... مخالفت مدرس
و ملک الشعراء بهار با جمهوریت . ستاره ایران.... سردار سپه اعلان استقلال
و جمهوریت میکند . نسیم صبا.... نسیم صبا . انقراض فاعاریه . مجادله
جمهوری خواهان و سلطنت طلبان . شفق سرخ.... شفق سرخ....
از صحنه خارج می‌شود .

دسرگهای. رندان سر بارگاه گرماس.
 یک سرخسری حوسی. یک صدلی لیماسی.
 یک سمک. مکر سردار سه سردوار ممعی
 سالای سر و صدلی کوسدهنده است. همد و
 حسن حاجی روی سمک نشسته اند. ارسوز
 صدای دسورا - نظامی بگوش میرسد.

- همدم : اگر اجازه ندهند؟
 حسین : میدهند. مگر نه اینکه از تیمورتاش نوشته داده ایم؟
 همدم : مملکت حساب و کتاب که ندارد. یک هفته در راه بوده ایم، انصاف بدرگاه
 تیمورتاش برده ایم، عز و لایه کرده ایم نوشته رخصت ملاقات گرفته ایم. اما
 یک سپاهی که پشتش به سردار رسیده است میتواند همه رسته هایمان را بنه کند
 حسین : اگر میخواستند جوابمان کنند، کرده بودند. دنبال امیر لشکر میفرستادند.
 ککوت. حسن بلند نشود و در طول دسر
 دسر رندان قدم میرسد. همد بگران است
 همدم : باروبه ای که محمد در پیش گرفته سمیدانم چه عاقبتی خواهد داشت. هر روز
 در محبسی، هر روز در بندی.
 حسین : گل الاحممن زندان های پایتخت را مفتخر کرد. حالا بویته زندان های
 ولایات رسیده.
 همدم : شاید اگر ضیغم الدوله، در بزد، لبانش ندوخته بود در خوانی، امروز حال و
 روز دیگری میداشت.

ککوت. ساسی وارد میشود. سر مرد مست
 در لباس نظام. بطور محسوسی میلکد. سگار
 بر لب دارد و مدام سرفه میکند. بطرف
 سر میرود و در پشت آن میخندد. چهره
 همد و حسیر نگاه میکند.

- حسین : چه شد نایب؟
 نایب : آقایان که از سواد اعظم به کرمان میباشید گمان میکنید دیدار حضرت امیر
 لشکر سهل و سیر است؟ البته گمان خلاف واقع است. (ککوت. حسین را
 بر سر طرمس میرود. به همد دقیق میشود.) ما هم در اینجا تحمل معاشب و شدا بد
 میکنیم. با چند سر عا ثله. محض خاطر سرکار جناب عالی و همشیره مکره خود را
 بهای حضرت امیر لشکر انداخته و طاعت ها کردم.

- همدم : چه فرمودند؟
- نایب : شما آقایان خارج از صف، این حضرات امراء لشکرو عسکر را چه تصور کرده اید؟
- حسین : ما ارطهران، با تحمل نداید به اینجا آمده ایم نایب، دست خالی برمان نگران
- نایب : ایشان مقرر فرمودند خبر. اما... نظامی کلفت نمند، با جیره نظام بدون کمک آقایان، البته که کمبختش لنگ میماند. هزینه تکفل غلامان و کنیزان جنایلی
- حسین : (حرف نایب را سرود.) جقدر نایب؟
- نایب : ناگرم آقایان جقدر افتنا بکند.
- حسین : ار حشمت اسکاسی بیرون میاورد و به نایب میدهد. نایب با خوشحالی بول را در حبیب میگذارد.
- بغا طر گل روی سرکا رهم که شده دل بدریا زده موجبات ملاقات را فراهم میکنم. الماعه. (طرف در راه میامد. درس راه میباشند.) اما شروطی در کار است. وگرنه کار سر نخواهد گرفت.
- همدم : دیگر چه؟
- نایب : تنها بکنفر را میتوانم رخصت ملاقات بدهم. دستور موکد حضرت امیر لشکر اینطور است.
- همدم : رحمکن نایب. راه درازی آمده ایم.... تعذق سربچه هایت....
- نایب : فثون قسم و آیه شری نمیشود. حکم حکم امیر لشکر است.
- حسین : همدم به یکدگر گاه میکند. همدم با دستمالی انگبایش را پاک میکند.
- بلاخره که میرود؟ میماند؟ عجله کنید.
- همدم : من میروم.
- حسین : خبر. شما بمانید. من میروم.
- همدم : نه. دیدار من ممکن است پایش ست کند. به تحمل سفارشات داشته باشد که تنها مردان به مردان میتوانند. شما بمانید.
- طرف در میسرود. میباشند. معذاری بول از کنش در میآورد و به حسین میدهد.
- لازمش میشود. اما نگوئید من داده ام. نگوئید اطلا منم آمده ام. از من اگر پرسید اظهار بی اطلاعی کنید. شاید بهتر باشد.
- حسین : هر طور ملاح بدانید.
- نایب : تمام میکنید باز ملاقات منحرف شده اید؟

همدم معصوم و ساحرند بهمراه تاب خارج
 میشود. حسن طول و عرض اتاق را قدم میزند
 و گاه به او را روی میز تاب نگاه میکند
 در اتاق بار میشود. اول تاب و معاف
 او محمد مرعی وارد میشود. مرعی نادیده
 حسن حوالتی میشود. بگذر را در آغوش
 میگیرند. تاب شب میر میسند و یکپاس
 در آستانه در پاس میدهد.

بند دایره بیشتر وقت مقرر نیست.

محمد : سه ماهی میشود. اما بیشتر بنظر میاید. خوب چه خبر؟
 حسن دست او را گرفته طرف سمک میبرد.
 هردو میسند.

حسین : در مرکز اخباری هست.

محمد : نمیخواهم وقت ملاقات را شنیدن اخبار به گذرانیم. از خودت بگو.

حسین : قابل عرض خبری نیست.

محمد : نامه ای؟ مافری؟

حسین : (سروحه مطور مرعی نده است اما طفره میروند.) اوضاع دولت تابستان و
 منشورات شاه گویا دیگر برنمیگردد. تابع است که برای اندرخته. که
 فرار را برقرار ترجیح داده.

محمد : کجا پنهان کرده؟

حسین : چند جا.

محمد : در نزد مانی؟

حسین : ماندم.

محمد : خوب؟

حسین : (کماکان طفره میروند.) شهردهان دوزان نورا در شب دیدم.

محمد : (تاب میآورد.) حسین، همدم را دیدی پانه؟

حسین : (سنداند چه بگوید) نابلدی در شب، همدم را از کجا پیدا کنید؟

محمد : (عصی) من که نشانه او را نوشته بودم. من که در نامه از تو درخواست
 کرده بودم... حسین، بدخبر که نیستی؟...

حسین : نه. (موضوع صحت را عوض میکند.) کی خلاص میکنندت؟

ناهب : قدری که غذاست وقت گل نی.

محمد : با شاید به شوهرش داده‌اند. حسن؟

حسین : سردار سپه می‌خواهد مملکت را جمهوری کند.

محمد : حواست‌گردد؟ آن اغترش‌ماربهای تاسحر. آن جگرسوختگی‌ها ... کل بکرسک در این باغ بگردد سرسبز / خرمی قسمت گل‌های دورنگ است اینجا.

حسین : کل الاحممین بدگمان و شکاک هستید شما منورالفکرها. (ارکوره درمی‌رود و میراد میکند.) همدم نه تنها بشوهرنرفته، نه تنها مرا جواب نگفته که اربزد نا اینجا پوخته‌ده از هرکس با من آمد. با من به رخصت خواهی به محضر والی کرمان آمد. اینجا آمد. گفتند مقرر است تنها بکنفر ملاقات کنند نگذاشت من بروم، خود رفت. خواهش این بود که بهتراست نو بختربانی که کمتر عذاب بکشی.

نایب : حای همشیره‌ام باشد ضعیفه دست و دلمازی بود. بول هم سرایت بهامانست گذاشت.

حسین : (بول را طرف محمد می‌گیرد.) گفت ممکن است لازم بشود.

نایب : البته نقد یادآوری دانستم.

محمد : بول را می‌گیرد و در دست بگیرد.) خسته‌ام حسین. خسته‌ام.

حسین : عمده آزادی خواهان و احرار بخاطر جمهوریت دست از سنبز با سردار سپه بر داشته‌اند.

محمد : انقلاب ما را سرقت کردند. شیخ و شاه بهم ساختند و انقلاب ما را خیمه کردند. به فرقه‌ها هم که دیگر امیدی نیست. آن از اعتدالیون و اینهم از دمکرات‌ها. امید و راه، تنها، مجلس شورای است.

نایب : شتر در خواب بیند بنبه دانه / گهی لف لف خورد گه دانه دانه.

حسین : عشقی و عارف و دیگر همکاران و احرار بخاطر جمهوریت دست از سنبز با سردار سپه برداشته‌اند.

نایب : حبله می‌کنند. مملکت اسلام با جمهوریت منافات دارد. حضرت اشرف هم فریب مثنی منورالفکر را خورده‌اند.

محمد : (به نایب نزدیک می‌نهد. بول‌ها را طرفش می‌گیرد.) به نیمورتاش بهام برسان آماده‌ام ایشان را ببینم.

حسین می‌خندد. نایب با خوشحالی بول‌ها را می‌گیرد. سور می‌رود. تاریکی مطلق.

بیش صحنه :

روزنامه فروش به صحنه میاید . لباسی مرتب
پوشیده و کفش سیاه دارد .

روزنامه

فروش : به محض سال سلطنت اعلیحضرت رضا شاه . کیهان اطلاعات . وزیرای کابینه
سرمیمی محسرالسلطنه در حضوررما شاه . کیهان ... اطلاعات
خانه های رسمی برای انعکاس اساس مالکیت . تیمارسرلشکرا میراحمدی
بمناسبت قطع و قطع لرستان اولین شهید ارتش ایران شد . اطلاعات ...
کیهان ... دوره هفتم مجلس مفتحه به پایان خود نزدیک شد . کیهان
اطلاعات

از صحنه خارج میشود .

مجلس شورای ملی، محمد مرعی درشت سرخی
اسیاده است، نمایندگان مجلس در حالگاه
مخصوص نشسته اند.

محمد : و سؤال من از خودمان اینست، آقایان وکلای مجلس آیا ما حاشیه‌بان خلف
آن وکلای هستیم که براین صند مقدس تکیه می‌زدند و با شهادت و درایت
از حقوق ملت ایران دفاع می‌کردند؟ آیا ما میراث‌داران آن مردم هستیم
که دراین مجلس عدل با تکیه به نیروی لایزال ملت، شاه و ورهروا میر
مواخذه می‌کردند؟ و جواب من، آقایان ایست "نه". ما غاصبین صندهای
وکالت هستیم. اکثریت ما را با دریا به مسلسل با با خرید رای بیجاگان
و مخبران به این حالگاه مقدس فرستاده‌اند. بعنوان دستنشاندهاگان و
عاملین حکومت زور و فلدوری، هرکار باطل و غیرقانونی که فرماده کسل
قوا می‌کند شما براین مقرقانونی بیدار می‌کنید. او را تشویق به خودرلبی
و دیکتاتوری می‌کنید. چرا؟ برای اینکه خود او شمارا وکیل کرده و نه
مردم. و شما باید که منافع و لیتعنمت خود را در نظر داشته باشید. اما
من که نماینده مردم و من که فرعی بردیم، اعلام می‌کنم که حق ممکن است
ار یک عده بی‌شرف شکست بخورد اما چون حق است به مظلله باطل نمی‌شود.
فریاد میرسم که طی مراحل با تکفیر و ارتعاع و خرافات و های وهوی
نمی‌شود کرد. بی پرده می‌گویم که مجلس را از وجود مردم ناپاکدل باید
پاک کرد. ارازل را باید بیرون ریخت. (اعتراض نمایندگان). آقایان
اگر انصاف دارید بگوئید آیا دراین ملک هست چیزی که در قبضه اشراف
نیست؟ (مکت) لا اقل مجلس را برای مردم بگذارید. ازبکه سرمایه
دار در اینجا نشسته انسان بیاد دکه صرافان می‌افتد. (حار و حمال و کلا)
مارهای مجلسی دارای زهری مهلکند/ الحذر باری از آن مجلس که دارد مارها.
مزدکار کارگر را دولت ما می‌کند/ صرف عیب هرزه ها، ولگردها، بیکارها.

وکیل ۱ : مزخرف می‌بافی جوان.

وکیل ۲ : خود سرکار هم گویا با موافقت همان مقام نماینده مجلس شدید که دیگران.
حنده استهزا وکلا، رئیس مجلس هم از ته دل
محمد.

رئیس : سکوت. بگذارید حرفتان را ایشان تمام کند.

محمد : دراین وکیل و وزیرای خدا اثر نکند/ فغان می‌دهم و ناله شبانه ما. (مکت) یک
وزیر نظامی با استناد یکدادم ماده قانون و با تکیه بکدام مرجع، مدیر کل وزارت

حانه را کنگ میزند؟ و چرا ارشاد صداشی به اعتراض بلند نمی‌شود؟ بودا اگر جامعه
بمدار در این دار خراب / حای سردار سپه عز سردار رسود.

وکیل ۲: دار حای نمک ما شما ما نیست که خود را معجزگو بان بودند. منافع.

وکیل ۴: و حال که حران از پهل گذشته خلعتی می‌کنند. کم نیست.

رئیس: آقای نماینده بزد، اگر تمام کرده‌اید، نوبت رسیده به سخنران دیگر.

محمد: حیرت‌آی رئیس، حرف من هنوز تمام نشده. در این مجلس تا من زبان به بیان

واقعات باز می‌کنم، دست نشانندگان دولت خودکامه به تکا بومیا فتند. چرا که

همانطور که مردم این مملکت میدانند، بهزد و نماینده، بنده و آقای طلوعی از رشت

که کل افراد اقلیت را در مجلس تشکیل می‌دهیم، ما بعضی نوکران و پادشاهان دور

قاب جیب‌های دیکتا تور هستند. ایشان با عنوان این مطلب که ما را هم رهبر

مملکت موافقت داشته به وکیل شدنمان، با می‌خواهند دهان بدوزند، با جزو

خود خوانده به تحقیر خاموشان کنند. مردم ایران بدانید و آگاه باشید که

من اگر پذیرفتم به نمایندگی از طرف همشهری‌ها من به مجلس نیایم، و اگر در آن

زمان که فرمانده کل قوا و رهبر فعلی، در مدد براندازی رژیم سابق بود و وعده

و وعید جمهوری و دموکراسی میداد، با او همزیایی کردم. چون بسیاری دیگر

از رزمندگان راه آزادی - هیچ دلیلی جز جاره خوئی و خدمت کردن به خلق

سرای من وجود نداشت. این برای من نمیدانم طریقی بود برای ادامه مبارزه

صدالبته که تلاش به انقراض سلطنت اقدامی مفید بحال ملک و ملت بود و باید

از آن حمایت میشد. اما اینکه چرا بعد از آنکه عهد شکنی‌ها و دیکتاتوری‌ها و

اختناق رژیم حاضر را دیدم و با زهم حاضر به همکاری ندادم البته دلیل داشتم و آن

اینست، داشتن مصونیت و حق اعتراض در زمانی که هر کس به مخالفت زبان باز

کرد سرش را کردند زیر آب.

وکیل ۵: دروغ است.

وکیل ۶: بلشویک.

محمد: اما امروز میدانم و می‌گویم که این دلیل را خود شما اکنون موجه نمی‌دانم. آری

سازشکاری نامیست که باید به این عمل من داد. و من از حضور مردم در پشت

این تریبون طلب بخشش می‌کنم. و در همین حال اعلام می‌کنم که نه تنها این آقایان

بلکه خود من هم نمایندگان واقعی شما نیستیم. به همین دلیل این دوره مجلس

غیر قانونی و باطل است.

طلوعی: موافقم.

وکیل ۱: نوکران احتیجی، کفار، قرامطه.

رئیس : که خوری های زیادی . بدهم توفیقشان کنند؟
 محمد : بدهید آقای رئیس . سرنا سر مملکت به سمن دولت موردنا شد شما توفیقگاه و زندان است . ما را از چه میترسانید؟ خانه خدا یا بفکر خانه خود نیست / یا خبر از خانه خراب ندارد .

رئیس : توهین به مقدسات دینی و ملی جزایش مرگ است .
 سمنی از سانسدگان ، خشمگین ارجاسان سر سمیزند .

محمد : گفتم که انتقام ز اشرف دون بگیر / گفتمی هنوز موقع کین و فحاش نیست / اینک بچنگ مرتجعین اوفتاده ای / چندانکه از برای تورا خلاص نیست . آقایان وکلای مجلس ، خون تمامی شهدای راه آزادی ایران بردستهای شماست . و به همین جهت مجلس بوسیله من ، مجلس دزدان و جانیان اعلام میشود ، نه مجلس سانسندگان مردم .

وگلا : دزد و جانی توئی ، بیوطن ، زندیق ، منافق ، کمونیست .
 سانسندگان خشمگین به مرخی حمله میکنند .
 او را زهر مشت و لگدمیکوبند . بفرقه صحره را ترک میکنند . گنگ زدن ادامه دارد . مرخی از برای صباقتند . خاریس نک نک صحره را ترک میکنند . رئیس مجلس در حال گذشتن آب دهان روی مرخی میندازد . طلوعی به حرکت در حاشی محکوب شده است . از دهان مرخی خون میاید .

محمد : زور به پشت حساب مشت زد و گفت / حرف حسابی دیگر جواب ندارد . (بکوت) من در همینجا تحمّن میکنم . و خواهش از شما طلوعی عزیز اینست که بدهید برایم رختخواب بیاورند . (خون دهانش را آداب پاک میکند) . دستمال در جیبشان ندارید؟

سور میرود .

خانه مرچی:

ایستاد کوچک و محقر، رخمحوا سی در گونه‌ای
بیش است و حدکات است و آقا، روی رمی
فرار دارند. سوره‌ای از روریا به دروستانی
هست و محمد مرچی گاهی از آنکه‌های رمی
دارد و دیدار می‌زند. مظهر است و با آرام.
لحافی مدرسین دارد و سر و شکسته‌سراسر
فصل سطر ماست. صدای گردن کلید در فیلدر
صدای با. حسین وارد می‌شود.

- محمد : خوب ؟
حسین : هیچ کس حاضر نیست فرانی بدهد.
محمد : پیش آقا علی رفتی ؟
حسین : گفت فرصت دادن هم اندازه دارد. فرخی اگر اوضاعش اینقدر خراب است که به
گدائی افتاده، چرا کار نمی‌گیرد ؟
محمد : سراغ حبیب پنهانی راهم گرفتی ؟
حسین : کسی هم اگر میل بکمک داشته باشد، می‌تواند.
محمد : (یکوب، مگر مکنید، با سارا خاره‌ای می‌کنید سب در.) ما مورین مخفی هنوز هم
هستند.
حسین : می‌آمدیم بهت موز می‌کردند. (مکت) بر نمی‌گشتی شاید بهتر بود.
محمد : بر نمی‌گشتم؟ زندگی اجباری در حاره راجه میدان بی‌معنی چه؟ بدون شغل و
بدون پول؟ وقتی دل‌بستگی و غربت‌رگ و استخوان آدم را می‌سوزاند ؟
حسین : چه فرقی دارد این زندگی در رادگاه با جان‌کندن در غربت ؟
محمد : شاید برگردم بزد.
حسین : هر گجا بروی تحت نظری. حکومت تازه‌ش را ستون بزد ول کن نیست.
محمد : شاید زندان بهتر باشد از آزادی با این اوضاع. آنجا افلان و آب و سقف
مجانی فراهم هست.
حسین : فکرانی باید کرد.
محمد : چه فکری؟ (مکت) بی برگ و پوایی نفشارد جگر مرد/نی بادل سوراخ دو صد
نور و نوادانت.
حسین : این حرف‌ها جواب صاحب‌خانه و شکم خالی نمی‌شود.
محمد : (عماسی) روزنامه‌ها را می‌دهند منتشر کنیم، کارگاه‌ها را می‌کنیم، پول

عدایم راهم ندارم. میگوئی چکار کنیم؟

- حسین : (عماسی) چه میدانم .
محمد : کاغذوقلم بردار .
حسین : (با عتاب) دیگر چه؟
محمد : (بلند) هرچه میگویم بکن .
حسین : (بلندتر) که چه؟ تا حال هرچه گفتی کردم چه شد؟
محمد : سرمن دار میگفتی ؟
حسین : نو سرمن داد میگفتی .
محمد : (برپا میخیزد) من سرخودم داد میگویم .
حسین : با این اخلاق بکنهرا برای خودت نگه نداشته ای . دور و برت را خوب ببین .
تنها من مانده ام . که احمق . که منورالفکر نیستم . که کارگرم . گاه هستند
یاران همفره و همکار و روشنفکرو شایرو نویسنده؟ از ترشان یک دیدار
کوتاه نمیکنند . از وحشتان یک قران فرصت نمیدهند .
محمد : همین سناستر آزادی نشانه ما / که زیر بار فلک هم نرفته شانه ما .
حسین : از شعر خارج شو . برای یکبار هم که شده . خانهات تحت نظارت بی پولی ،
مریخی ، تنهائی ، درمانده از همه جار انده ای .
محمد : (با سره) کاغذوقلم بر میداری یا نه؟
حسین : (کوتاه میاید) بگو مستدعی است کاغذوقلم بردار .
محمد : مستدعی است کاغذوقلم بردار
حسین : بگو عذر میخواهم سرت داد کشیدم .
محمد : (مدهاش میگیرد) عذر میخواهم سرت داد کشیدم .
حسین : حالشند . (کاغذوقلم بر میدارد و آماده سوس می شود .) خوب ؟
محمد : زهرمار . بنویس نه سرکن .
حسین : دیگر چه ؟
محمد : گفتم سرکن .
حسین : دوباره مدعنی شروع شد که ؟
محمد : (جدیتر کارش به او میدهد .) کارش بگذار . بختنا مه ایست برای تمام
رفقا و دوستان و آشنا یان . باید در چند نسخه باشد . (حسین کارش ها را لای کاغذ
ها میگذارد .) حالا بنویس . "خدمت حضرت آقای جای اسم را خالی بگذار
حالا پس از تقدیم عرض ارادت ، اینجانب را جبر روزگار و مرآن داشته تا
دست طلب پیش آن رفیق شفیق دراز کرده ، استمداد شما بم . همانطوریکه اطلاع

دارید این یکمال وادی بر من همان گذشته که گفتمی نیست . لهدا یا این که برای من بسیار سخت و گذشته است ، با ما می‌کنم میلی بعنوان فروخته شده ، نه . بنویس به من ، به من مرحمت شما شد . در آینده نزدیک عودت خواهیم داد . اضافه کن ، بهی زور و زر غالب همه تسلیم شدند / آن که تسلیم نشد همت مردانه ما است . شاهای نیست که از بار شملق خم نیست / راست گر هم از این بار گران شاه ما است . راه امن است ولیک از این راه امنی / روز و شب تحت نظر خانه و پیرانه ما است . امضا : محمد فرخی یزدی ، تمام ، بهر کسی خواننی بدهی اسحق را بنویس روی کاغذ .

حسین : از من نوشتن بود که نوشتم . اما

محمد : اما بی اما . کار ما به گدائی کشیده است . در کار گدائی هم دیگر امائی وجود ندارد .

حسین : اگر دست ما موربین افتاد چه ؟

محمد : از این بدتر که نمیشود . تازه مگر خلاف نوشته ام ؟

حسین : خود دانی .

محمد : برسان بدوستان و آشنایان . عجله کن که از گرسنگی نانی بپزم نمانده .

حسین : این ندان ؟ این شد کار ؟ فردا چه ؟

محمد : جو فردا شود فکر فردا کنیم .

حسین : (بلند میشود . کار من ها را را سرخا نشان می‌گذارد . بطرف در راه می‌ماند .) سر راه

بروم بنیمم از کار فرما میتوانم باز هم مساعد بکیرم .

محمد : به امان حق .

حسین خارج میشود . محمد در گوشه ای می‌نشیند

و اندوهگین زمزمه میکند .

دل زارم که عمرش جز دمی نیست / دمی بی با دروی همدمی نیست . بیاد دهم

این یکدم تو خوش باش / که این دم هم دمی هست و دمی نیست . به تیغم چون

ردی تیغ دگرزن / که جز این زخم ما را مرهمی نیست .

در می‌رسند . مرغی بطرف در می‌رود . سرو و معش

را مرتب میکند . در می‌رسند . در راه از می‌کند .

سرنگر آبرم بالباس شعی در آستانه ظاهر

میشود .

آبرم : میهمان نمیخواهید ، آقای فرخی ؟

قبل از اینکه مرغی حواسی بدهد آبرم وارد

آیا و منود. مری کسار در مسامد و سپرده
اورا نگاه میکند.

میخشد که سرزده مرا حتمندم.

محمد : سرنگر آرم؟ اشتباه که میگویم؟

آبرم : سرنگر سی سرنگر. الفاب و شریقات، صاب دیدارهای دوستانه نیستند

محمد : خدمتی از من ساخته است؟

آبرم : خیر. ارشده ساخته است. عرض از مزاحمت، اسرار مرا ندادت بود بهرکار

عالی و ذکر این مسئله که فکر نکند اوضاع بد شما دل مارا بدرد نیاورده.

محمد : نظر لطف جناب عالیت. اما اوضاع بدی که میفرمائید، بنده از آن بی اطلاع

آبرم : یکی از مزایای رئیس شهر باسی این مملکت بودن اینست که انسان از بسیاری

مسائل حتی خصوصی افراد هم اطلاع پیدا میکند.

محمد : البته اوضاع من مثل اوضاع اکثر مردم است. نه بهتر و نه بدتر.

آبرم : بعضی رقت بار. بعضی فحیح.

محمد : این حرف از رئیس شهر باسی میآید است.

آبرم : چرا؟

محمد : نمیدانم. فقط فکر میکردم بدی اوضاع مردم، بازگو کنند بی لیاقتی دولت

است.

آبرم : البته. جراروده درازی کنم؟ گند و فساد و مرض سرا سر مملکت را گرفته. رنوه و

فحشا و دروغ، فتنل و اختناق و زور سیداد میکند. اما چاره چیست؟

محمد : مردم خود چاره کار خود خواهند کرد.

آبرم : مردم؟ (مستعد) چاره کار با ما است. خود من را در نظر بگیرید مثلا. آنقدر نفوذ

و قدرت دارم که بتوانم چاره اندیشی کنم. با مثلا نیمور تاش. با داور.

ما تنها نیستیم. این همیشه دیگنانورا است که تنهاست.

محمد : شما قدم رنجه نکرده اید تا مرا آگاه از امکان یک کودتا بکنید. فرمایشی

اگر هست بفرمائید که

آبرم : من میدانم که شما نظر خوبی به رهبر و دولت و حکومت ندارید.

محمد : فکر میکنم این راهه میدانند. حتی خود رهبر مملکت.

آبرم : و میدانم که از فقر دست نکدی بجانب همه دراز کرده اید.

محمد : (مماسی) من دست خود را تنها بجانب کسانی دراز کرده ام که هیچگاه از

دست من دستشان خالی نبرنگشته.

آبرم : نگشته بوده است. امروز روز دیگر است دوست عزیز. نرس و وحشت از حکومت

دیواری ساخته که کسی را با کسی دوق و شوق رفاقت نموده. (مسعود) می بینید، منم مسئول شاعرانه محبت کم. درحقیقت بین من و شما شایسته هائی هست. منم مگو بوده ام. منم ثمرات انقلاب اکثر را دیده ام. و منم مطالعه کرده ام. منم در جستجوی قدرتم. و منم شما مانده ام.

محمد : شما و منی از کناره گیری شماست از مردم. شما و منی از کناره گیری من است از شما برای مردم. قدرت خواهی شما برای خود شماست. و قدرت خواهی من برای مردم.

آبرم : (مساء) کدام مردم؟ مردمی که من از آنها نفرت دارم ولی با یک اشاره من شما را نگه نگه خواهند کرد؟ شما و منی را که دوستان دارند؟ مردمی که جلوی دیکناتور خاک میافینند، که زن و مال و حاشان را با زبچه او می بیند و برایش هورا میکنند. اما یک کف دست نان جلوی پای شما که خان و جوانیمان را وقفشان کرده اید نمیدانند؟ (مکت) کسی نیست که به داد شما برسد. نه خدا و نه سده خدا.

محمد : منظور شما از این ملاقات چیست ؟

آبرم : جاره جوشی. و ام گرفتن از دوستان و رفقا صورت خوشی برای شما ندارد. من حاضر شما بطور ماهانه مبلغ پنجاه تومان از دارائی خودم شما کمک کنم.

محمد : من هنوز آنقدر از باران ناامید نشده ام که دین بیگانه بگردن بگیرم : موضوع دین نیست دوست عزیز. اما اگر بخواهید طریق دیگری میشود انتخاب کرد. مزد در مقابل کار که دیگر سنگین نیست. خود من شما را به استخدام شهربانی در میآورم. از همین روز و همین لحظه. چطور است؟ میتوانست در آنجا روزانه برای شهربانی منتشر کنید.

محمد : شما حباب آبم نه مردم را شناخته اید و نه مرا. من ممکن بود روزگاری پیشنهاد شما را قبول میکردم. اما امروز کار روزگاری بود که اطلاع از مسئله طبقات نداشتم و نیروی عظیم کارگرها و دهقان ها را ندیده و به آن ایمان نمیدانتم. نه جناب رئیس شهربانی. مردم ممکن است امروز ندانند که شاعرشان را تحت نظر گرفته اید، که شکنجه اش میدهید، که اراغش میکنید، که مقتولش میکنید. اما فردا که دانستند.....

آبرم : امروز که شما زنده اید مهم است. امروز که آنها حتی شما را نمیشناسند چه رسد به آنکه.....

محمد : ممکن است مردم امروز با ایشان را نشناسند. همانطور که نیروی خود را

نمیباشد. اما دشمن خود را بخوبی ، به نام و به لباس و به شکل می شناسد .

آبرم : اینها همه زبان بازی های روشنفکرانه است . بهر حال من وظیفه خود می دانستم که به اسمداد شما بپایم . خودتان اگر نمیخواهید از من دیگر کاری ساخته نیست .

محمد : شما فکر میکنید من دلم نمیخواهد راحت و بی دردمر زندگی کنم؟ که مدام مامورین شهربازی و امنیت مرا زیر نظر نگیرند؟ چرا . من آرزو مندم که آرام و آسوده خاطر زندگی کنم و بنویسم . اما به چه قیمت؟

آبرم : جواب طلبکارها را چه میدهید؟

محمد : یک حوری از عالیشان بیرون خواهم آمد .

آبرم : به چه قیمت؟ (مکت) مثلاً بیرون در یکی از باران طلبکار شما ایستاده منتظر و امیدوار تا بپایند من و شما معامله مان به کجا خواهد رسید. و مردد است با نکابینی که از شما کرده چه کند؟

محمد : من مفروض کسی نیستم که تا حد یک رباخوار پاشین آمده باشد .

آبرم : مطمئنید؟

فرخی جواب میدهد . آبرم بطرف در می رود و آسرا باز میکند . سرش را از چهارچوب در بیرون میبرد . با اشاره سر کسی را به داخل اتاق میخواند . اول حاج رضا و بعد دو نفر مامور داخل میشوند . فرخی سادین حاج رضا که میمورد . هر دو حالتی دارند غیر معمولی . فرخی ممی و دلشوخه سطر میرسد و حاج رضا خرمسده و خائس . فرخی خیره او را میگرد . حاج رضا سر برمیگرد و مضطرب .

حاج رضا کاغذ فروش که معروف حضورتان هستند آقای فرخی؟

فرخی جواب میدهد . خیره به حاج رضا نگاه میکند .

حاج رضا : چاره ای نداشتم . مجبور شدم . (مکت) نهدید شدم . در همراه ام را بستند فرخی کماکان نگاه میکند . آبرم بگراست و حاج رضا کلامه .

حزری بگو بی انصاف . محترم شده . ناروا بگو .

آبرم : ایشان از شهرستانی ورفته جلب شما را گرفته اند و مامورین هم ایشان را . بنا بحکم و طبقه همراهی کرده اند . اینکه ایشانرا می شناسید یا بدهی خود را انکار میکنید موضوعاتیست که در اداره روشن خواهد شد . البته اگر هنوز از قبول پیشنهادات من سر باز میزنند ؟

محمد : انکاری در مورد بدهی خود به ایشان ندارم . اما ایشان را نمی شناسم . با بهتر بگویم ، نمی شناختم .

حاج رضا : (مصافی) تو که را بجز خودت می شناسی که مرا شناسی ؟ شوق از دوستی هم جدی دارد . میگوئی چه ؟ خود مرا بدهم دم نبخ که خودر خانه آورده بنشیننی کلمات پشت هم ردیف کنی ؟ زن و بچہ ام را بماندازم به در دسر که تو هروقت خواستی نهار بدهی ، هروقت خواستی تسلیم بشوی ، هر وقت خواستی بجنگی ، هروقت خواستی فرار کنی ؟

محمد : اگر قرار است نوبت شوم آماده ام .

آبرم : فکرهایشان را خوب بکنید .

حاج رضا : بگو بقاء هم خودت را اخلاص کن هم مرا بی انصاف .

محمد : اگر به زندانم ببرید ببرید که بهتر از بلاتکلیفیت . حرف همانست که نسلا گفتیم .

آبرم به حاج رضا و مامورین نگاه میکند

و بعد مصافی و با محله از در خارج می

شود . مامورین بطرف محمد فرخی میروند .

او خود به تپشهای طرف در سراه میماند .

حاج رضا : بدین آخر اگر بدستورشان شکایت را نگرده بودم که همه سرما به ام از زمین میرفت

فرخی و مامورین از در خارج شده اند . حاج

رضا بفر کرده سرحای میماند . سور میبرد .

بیش صفحه :

روزنامه مروت به صفحه میاید .سکاری سر
لیدارد و ستهای روزنامه ریرعل .

روزنامه

فروش : کیهان ...اطلاعات ... آقای محمد رحیم نحت وزیر ایران شد . مجلس همین
سال سلطنت رضا شاه را به مردم سپرد گفت . کیهان ...اطلاعات
کدورت شوروی و بریتانیا از آلمان ... خطر .. خطر جنگ جهانی کیر ...مژده
مژده ... هینتر ایرانی هاراهم از نژاد آریایی میداند .کیهان .اطلاعات
از صفحه خارج مسنود .

اتاق دادگاه در رندان سبب اساد. طهران
 یک سر و چهار صدلی در اتاق وجود دارد
 یک صدلی در پشت سر و دو صدلی اطراف
 و یک صدلی روبروی آن قرار دارند.
 نوشته هائی مثل ادب مرده ردولت اوسه
 با عدالت مفسر و عسی سمناسد و... به
 دیوار کوبیده اند. رئیس دادگاه بر صدلی
 پشت سر و معاونش بر صدلی سمت چپ و مقام
 دولتی بر صدلی سمت راست ننشسته اند. محمد
 مرخی بر صدلی روبرو نشسته است.

رئیس : بسم رب المستضعفين والفاصلين. واقعه نقصيرات و جرائم متهم، زندانی
 را در این محکمه عدل الهی به میزان شمشیر اسلامیه فقه مبین، حکم می
 شویم. آقای معاون بفرمائید که ذیق وقت داریم و وفور محاکمات.

معاون : بسمه تعالی. متهم محمد فرخی ولد ابراهیم. ملقب و معلوم به فرخی
 بزدی، شاکی جناب آقای حاج رضا کاغذ فروش. مورد دعوی مبلغ پنجاه تومان
 وجه راجع مملکت محرومه علیه.

رئیس : کجا شریف دارند جناب حاج آقای طلبکار؟

معاون : مشرف به خاکبوسی آستان قدس رضوی.

رئیس : التماس دعا.

معاون : اما به تنهات آن جناب مستطاب، این جناب مقام محترم دولتی قدم رنجه کرده
 به دادگاه افتخار داده اند.

م. دولتی: (نامه ای از دست خارج کرده به رئیس میدهد.) فرموده اند از شرف عرض جنابعالی
 بگذرد. (رئیس گامد را میگیرد. گاهی به آن میکند.) تا نظر جنابعالی
 چه باشد؟

رئیس : (به مرخی) چنانکه از طواهر امر برمیاید جرم و تقصیرات از پنجاه تومان
 و سیصد تومان خیلی گران تراست. (به مقام دولتی) احباب مقام دولتی متهم
 در اختیار شماست برای مواخذه. بفرمائید.

م. دولتی: بنام شخص اول مملکت و فرمانده کل قوا. (احترام نظامی میگردارد. رئیس
 و معاون هم درجا های خود سم میر میزنند.) ممکن است در این دادگاه نسبت
 اساد بهان کنید که شغل سرکار چیست؟

محمد : منظور؟

م. دولتی: حرفه و پیشه وفا بلیت شما در چیست؟

محمد: روربا مه موسی و نا عری.

رئیس: از همین گاهلی ها و تن بروری هاست که اسنان مال مردم خور میشود.

م. دولتی: مرمعاش؟

محمد: کیسه رفقا.

رئیس: انسانی به برائی شما چرا سبب از حامل رنج با زوی خود امرار معاش میکند؟

محمد: ارمن حق نوشتن و استنار روربا مه سبب شده.

رئیس: فطکی کن، آب حور کشی کن.

م. دولتی: چرا حق نوشتن از شما سبب شده؟

محمد: شما خودتان بهتر میدانید.

معاون: شما فقط با بدحواس بدهید. کارها اینکه ما بهتر میدانیم بداشنه باخید.

رئیس: مرحبا.

محمد: چرا وقت گذرانی؟ من از کسی بولی به فرض گرفته ام و امروز ساعت پس دادن

آنها ندارم. انگاری هم نیست. هرچکمی هم که آقای رئیس بدهند من اعتراض نخواهم داشت.

م. دولتی: موضوع به این سادگی که میفرمایید نیست.

رئیس: البته. علل و جهانی که موجب معصده میشود برای ما اهمیت اجتماعی دارند.

برای ما باید روش شود که این بولها را که شما مقروض هستید با صرف امور خیر کرده اید با زبانم لال.....

م. دولتی: مسطور جناب رئیس است که جواب و سؤال با شما بعنوان یک محرم ضد اجتماع

نباید نتواند کمک بکند به اینکه فساد با جبراً اگر اجتماع را در اجتماع هست نکات شود. ممکن است شما بگوئید چرا شغلی اختیار نکرده اید؟

محمد: گفتم که مجموع العلم هنم.

م. دولتی: مگر همه مردم از طریق فلم امرار معاش میکنند؟ ما خبر داریم که از طرف مقام

های دولتی، حتی شما پیشنهاد شغل های آبرومدانه هم شده بوده. اما شما بر اثر گاهلی، ارفبول سرا زرده اید.

رئیس: عجب؟

معاون: معلیه.

رئیس: که اینطور؟

محمد: معلیه. انسان البته جابر الخطاست. بهر صورت گذشته گذشته.

رئیس: البته.

م. دولتی: بحیر، بگذشته. این تنها ناکی نیست که بدلیل خودداری منم ارکا ر شرافت.
مندان، پولش را اردست داده، که افراد زیادی در یکی دو سال گذشته به منم
فرصت ها داده بازی نگرفته اند.

رئیس: عجب؟ همینطور است؟

محمد: بعله. اما این بخود ظلمکارها مربوط میشود. نه به آقای مقام دولتی. آنها
هم اگر میخواهند شکایت میکردند.

م. دولتی: شکایت نکردن مظلوم دلیل بیگناهی ظالم نیست.

رئیس: البته.

محمد: آقای رئیس، بنده عطی کرده ام از کسی پولی وام گرفته ام. حالا من دارم پس
بدهم. ممکن است استدعا کنم هر چند رئیس در نظر دارند برایم تمهید کنند،
تا هم آقایان بکارهای مهمتر خود برسند، هم بنده از بلا تکلیفی نجات پیدا
کنم؟

رئیس: (مضامی مرید میگذارد) منم برای محکمه تکلیف تمهید نکند.

معاون: (تحت تاثیر رئیس داد میزند) فزولی موقوف.

رئیس: (به مقام دولتی) بفرمائید.

م. دولتی: تا اینجا بر مقام محترم ریاست روشن شد که منم با سر باز زدن از دعوت مقامات
دولتی برای کار و کسب، وبالطه زدن به کسب و پیشه دیگران از طریق فرض
گرفتن از آنان، چه ها که بروز روابط تجاری و انضادی واداری ما وارد نه
آورده. مورد قابل توجه دیگر اینکه همانطور که در پرونده منم ثبت است، به
تشویق جامعه به اخاذی و و وام گیری مبادرت کرده، به این و آن نامه های
تحریک آمیز نوشته طلب وجوه دستی کرده. بدتر و اسف انگیز تر اینکه دولت و
حکومت را باعث و بانی فساد و فحطی دانسته.

رئیس: عجب؟

معاون: بعله.

رئیس: تمهید انستم.

محمد: من که از پیش اقرار به گناه کرده ام. چرا دیگر استخوان لای زخم میگذارید؟

معاون: این فزولی ها به منم نیامده.

رئیس: البته. (به مقام دولتی) بفرمائید ادامه بدهید.

م. دولتی: عجله منم برای ختم محکمه، خیال نباشد که بر ما روشن نیست.

رئیس: البته.

م. دولتی: ایشان جناب مقام ریاست، در فرنگستان که بوده از این هم بدتر کرده آبروی

دولت و ملت را بین کفار اجنبی بر باد داده .

رئیس : عجب ؟

معاون : بعله .

رئیس : نمیدانستم .

م. دولتی : ایشان در برلین فریگ هم محرم بدهنی و بدهکاری محاکمه و محکوم شده بود
دولت علیه آلمان ایشان را ضعیف بلد کرده و به همین دلیل ممکن است که
دیگر نظر خوشی به ایران و ایرانی نداشته باشد . و این یعنی در خطر قرار
دادن نژاد آریایی .

محمد : (محمد) آقای رئیس ، این ماجرا که ایشان میگوید ، خورد بگریست . بنده
در آنجا در یکی دو نشریه مطالب مینوشتم . بکار که مطالب حکومت را در
مورد ملت انتقاد کرده بودم آقای فخر کبیر ایران در آنجا مرا بدادگاه
کشید . که البته محکوم هم شد .

م. دولتی : نگفتم باعث آبروریزی ایران و ایرانی شده ؟

رئیس : در آن مقالات چه نوشته بودی ؟

محمد : مهم نبود .

معاون : انکار میکنی ؟

محمد : دولت و حکومت خودشان میدانند . مسئلهای بوده بین من و دولت .

رئیس : عجب ؟

م. دولتی : همانطور که عرض کردم موضوع مهمتزاز بدهی ایشان به جناب حاج آقا رضا
کاغذ فروش است .

رئیس : بعله . بنده هم بمجرد خواندن نامه جناب وزیر عدلیه به کنه موضوع بی
بردم . ما هم موها پمانرا در آسباب سفید نکرده ایم .

محمد : دوسالی از آن موضوع میگردد . هر چه بوده تمام شده .

معاون : محضر مقدس محکمه میخواهد بداند چه مسئلهای بوده بین شما و دولت ؟

رئیس : صحیح است .

محمد : بنده در برلین ، در نشریات بیکار و نهفت مطالبی مینوشتم که دولت را
گران میآمد .

رئیس : عجب ؟ نمیدانستم . خوب ؟

محمد : دولت آلمان هم بنا بر درخواست دولت ایران محکمه ای تشکیل داد . همین .

م. دولتی : مسئله اینست که در آن مقالات چه نوشته بودی ؟

رئیس : صحیح است .

محمد : شونه بودم " هرگونه مملکت که ملکی هست و با عی ، که آسی هی دولتدانی برور سرزیره ارما حاسنر میگیرند و نحویل رهبر مملکت میدهند. نوشته بودم "هرجا حواهرست قیمتی و اندوخته استرنار، با تهدید و تحسب میگیرند و در صندوق رئیس مملکت اسرار میکنند. شونه بودم "بانگ های سویی غزانه هایشان براست از سپرده های فرمانده کل قوای ایران". کاهیت با ادامه بدهم ؟

رئیس و معاون و مقام دولتی به یکدیگر نگاه میکنند. وحش در جنمهایشان دیده میشود.

رئیس : عجب ؟ نمیدانستم .
م. دولتی: مقام محترم ریاست محکمه ملاحظه میفرمایند که جامعه باجه مجرم خطرناک و زندانی تنها کاری رو بروست ؟

معاون : شش ماه زندان هم حرم این حاشی را کفایت نمیکند. تا رای مقام محترم ریاست چه باشد ؟

رئیس : نخیر . رای ما براینست که این محکمه ملاحظت بررسی به حرائم و جنایات این حاشی را ندارد .

محمد : جرم بنده بی پولیت . اقرارهم که کرده ام .

رئیس : اینطور نیست حاتم .

م. دولتی: اساتذادب به مقدمات ملی و میهنی ، فعاشی به رهبر مملکت ، (به احترام بر میخیزد . رئیس و معاون هم سم حر میخیزد . حالت اول بر میگردند .) و چند حرم دیگر اتهامات سرکار را تشکیل میدهند . نه فقط مال مردم خوری .

رئیس : بعله . این محکمه پرونده شما را همراه با فرمانات جناب مقام دولتی ، به دادگاه نظامی ارجاع میکنند . والسلام .

معاون : ختم محکمه . السلام علیکم ورحمت الله وبرکات .

بلند میشود . سر میزود . تارکی مطلق .

زندان مصر امان ملاقات

همدم و یک مراقب در امان هستند. مراقب
یک یک سر بسته و همدم روی یک سکه
همدم بلور دامن پوشیده و موها سر را سر
تازه رفته.

مراقب : شانس داشتید اشاره ملاقات دادید.

همدم : بله.

مراقب : معمولاً زندانی هائی که هنوز محاکمه نشده اند ممنوع الملاقات هستند.

همدم : بله.

مراقب : شاید بخاطر عهد دلرحمی کرده اند. اینطور وقتها معمولاً بمنزراچاره میدهد

همدم : نمیدانم.

مراقب : البته بستگی به وضع زندانی هم دارد.

در بار مسعود. با ناداری محمد مریمی را به

داخل امان هدایت میکند. محمد بیژان به

نس دارد و روی آن یک بالوش پوشیده است.

دم بائی ساد دارد و کمی رنگ پریده سطر

سپرد. نادین همدم که مسعود هردو به

هم نگاه میکند.

همدم : (به مراقب) نمیتوانیم در تنهائی صحبت کنیم؟

مراقب : خیر. دستورات است.

محمد و همدم در کوب هم نگاه میکنند.

با اشاره مراقب هردو روی سمکت میزنند

همدم : خوبی؟

محمد : خوب گردی آمدی.

همدم : آزارت که نمیکنند؟

محمد : کار خودشان را میکنند. همین. بیرون چه خبره است؟

همدم : نمیدانم. فکر من مدام نگران خبرهای زندان هست.

محمد : بزد سی من چه میکند؟

همدم : هنوز بزد است.

محمد : (مکت) من از اینجا آزاد بشو بیستم. ایستار گمان نمیکنم مثل قبل باشد

همدم : نفوس بدترن. همه چیز درست میشود.

- محمد : نه ، گير كرداب افتاده ام اسرار .
- همدم : ميسري ؟
- محمد : شوخي شوخي مريب به نالتي بي معاكمه زندانيم كرده اند .
- همدم : دلنان ارنو پرهوده . همين . گذشت زمان كارها را درست ميكند . ارگها كه همين روزها عفو ميكند ؟
- محمد : ميسرم . (بلخ ميدهد . آهسته) ميخواهد مرا سر به نيت كنند . اينجا اتفاقات مشکوكي ميافتد . بخصوص شما .
- مراقب : بلند تر . مفرات را كه ميداني .
- محمد : (نامناسب مرياد ميكند) من هميشه بلند حرف زده ام . (سر به ميامد)
- مراقب : دستور است هر چه زنداني ميگويد ما بشنويم .
- همدم : (از سر به هاي مري مياثر شده است) داريم پير ميشويم .
- محمد : داريم ميميريم .
- همدم : نا اميدي بدتر سنت ميكند .
- محمد : واقع بيني نه نا اميدي .
- همدم : چيزي براي مان مانده ؟
- محمد : (لسمدي بلخ ميسرد) نا اميد منم يا تو ؟
- همدم : ابوي دارد ميميرد .
- محمد : (مياثر ميسود . مكرسكند) همه دارند ميميرند .
- همدم : هر چه داشت خراج حكيم دوا كرد . بيشتر از اين نمي تواند هزينه مرا
- محمد : (حرف او را ميسرد) به رفا بپيام ميدهم
- همدم : (حرف او را ميسرد) کدام رفا ؟ نميخواهم درد به دردت اضافه كنم . اما همه چيز ، بيرون از اينجا ، عوض شده .
- محمد : (مگس) ميدانم . هر زنداني تازه كه ميابد انگاري از دنيايي ناشناس آمده . آنها انگار همه مرا فراموش كرده اند . بيرون ديگر كي از طوفان حرفي نميرند . كي از فرخي بادي نميكند . دنيا گوشتي اندازه حمره زنداني است كه در آن مرگ تدريجي ام را زندگي ميكند . جمعيت جهان هميندهايم هيند كه امروز ناخواسته مياهند و فردا ناخواسته ميميرند .
- مراقب : وقت ديگر دارد تمام ميشود .
- همدم : بايد بروم .
- محمد : (گوشتي ميسود) اما من مثل اين جمعيت نيستم . ناخواسته آمدم . اما نميگذارم ناخواسته ميميرم . فرقي مرگ با زندگي اينست ، زندگيت را خودت

وفتش را نمیتوانی انتخاب کنی . اما مرگت را میتوانی .

همدم : (بعضی میکند) فکر نمی‌کردم اینطور شکسته بهیمنست .

مراقب : وقت تمام است . بپر .

باسدار برای مردن همدم حلومباید . همدم
بلند میشود . دست‌پاچه‌است و مردد .

محمد : خوب به امید دیدار .

همدم : مراقب خودت باش .

محمد میخواهد او را در آغوش بگیرد . همدم
نمی‌داند چه کند . خود را از محمد کنار میکشد
و چند قدم برمی‌دارد . پشت به محمد می
ایستد .

مرا بشوهر میدهند .

با محله از درمروں می‌رود . با سدار هم به
دسالتش . مرعی لحظه‌ای تاب می‌آورد . بعد
با های عالی همدم حرف می‌زند .

محمد : کسی با چیزی مثل اینکه بیرون از اینجا برای من نمانده .

مراقب : زنها همه همینطورند . مرد است که درد میکند . اما خوب بالاخره فراموش می
کند .

محمد : (محمدم) با من آن مرغ غزلخوانی که مینالید نیست .

مراقب : به به . برو بند عشایر شاید عرقی فراهم شد .

محمد : (سفرگر) دواي دردمن چیزی دیگر نیست .

مراقب : (محمدم) تریاک . دواي همه دردها . می‌بردت به آسمان هفتم . به به به
رسد آدمی بجایی که بجز خدا نمی‌ند .

محمد : (به جاشی دور خیره شده) داری ؟

مراقب : ما فقط مؤذعیم . ما حبش ریشی بند است .

محمد : کار ندارم ما حبش کیست . گفتم داری ؟

مراقب : نا چقدر بخواهی .

محمد : (جیب‌ها و داخل هوارش را می‌گردد . مقداری پول بیرون می‌آورد . سست
مراقب می‌رود . پول‌ها را جلوی او می‌گذارد .) نمی‌دانم چقدر میشود .

مراقب : ای آدم ناشی . با این که یک حب هم گیرت نمی‌آید .

محمد : بیشتر از این فعلا ندارم .

مراقب : سسه نمیشود. دستور رئیس است .

محمد : لحاف و پتوبیم را هم میدهم .

مراقب : کم است .

محمد : (بالوسن را در میاورد و به او میدهد.) دیگر چه میگوئی ؟

مراقب : (تادف بر پروروی سالورا سرری میبکند.) برای یکبار سوروبات کافیهست

اما دفعه بعد را بگذاشتی میافتی.

محمد : دفعه بعدی در کار نیست .

مراقب : همه اولش همین را میگویند اما بعد مشتری داشم مینوند. (از جیبش مفذاری

نریاک در میاورد. کمی از آسرا مینکند و به محمد میدهد. محمد آسرا مینگیرد

و بطرف در راه میامند.) بهر.

محمد : بهار است و وقت آزاد شدن.

به امدار داخل میشود و سوی مرغی میرود .

مرغی و به امدار از اتاق خارج میشود .

سور میرود .

بهش صفحه :

روزنامه فروش سالهای مرتب و سر و
وصی آراسته تر به صفحه میاید . دوجریه ای
همراه دارد که بر پشت آن روزنامه ها بخوا
گذاشته است .

روزنامه

فروش : گیها ن... اطلاعات . به استناد قانون ۱۳۱۰ عده ای از کمونیست ها و خاشنه به
شاه دستگیر شدند . سرهنگ سابق سپاهک و اراشی مدیر مجله دنیا به اتهام
توطئه زندانی شدند . گیها ن... اطلاعات ... سومین سری اسکناس های جدید .
هرمدربال برابر با یک پهلوی . گیها ن... اطلاعات ..
ار صفحه خارج میشود .

ریدان موبت شهر با سی طهران. حباط محمد ار
 طهر. محمد مرعی. حباط و نگینه ترار پس.
 ریر بهراهی باره رتن. باره ره درگهی
 نشنه کتاب مخواند. ریدان با دیگر هم
 درگوشه و کنار کتاب مخواند تا ورزش می
 کند. همه بیمارگونه و وحشت رده مسماهد
 دوسر بگهان سلح مرافق هوا خوری ریدانی
 ها هسند. هس چایی کنار محمد استفاده
 است. بیرمردی کرد حضرات داخل لمان را
 میکند.

بیرمرد : دوازده سال این نوهتم چهار سال محکومیت تمام نمیشود.

حسین : بی وجدان ها.

بیرمرد : با نشان رفته اصلا آدمی مثل ما هم این جا زنده است.

حسین : اگر بیرون رنم.

بیرمرد : اگر.

حسین : سلاج بیرمردارم.

بیرمرد تلح میخدد. بکوت. سرهنگ سوسد
 - رئیس ریدان - در لباس شخصی به حباط می
 آید. در معیت دو نفر بگهان سلح همه
 را از نظر میگذراند. آهسته آهسته به حد
 مرعی نزدیک میشود.

نیرومند : خودکشی میکنی فرمائی ؟ که چه ؟ یک خودکشی کردنی نشانت بدهم که ربت را
 یاد کنی. میداننی معصیت خودکشی پیش حضرت رب العالمین چه قدر است ؟
 بکوت. مرعی جواب میدهد. ریدانی هاهه
 نوحه شان به آنها جلب میشود.

بگو من کافر از کجا بدانم. بگو من ببخدارا چه به اینگونه اصول مبارکه.
 آخر بببین. اگر نجات نداده بودیم چه غلطی میکردی ؟ مرده بودی به درک
 و اصل شده بودی که.

محمد : ضعیفی بود که نشان دادم. معروفست فقط مرده ها اشتباه نمیکند. (مکت)
 رفقا هم استفاد کرده اند رئیس. اما بحال شما که فرقی نمیکند. شما میخواهی
 من ساکت باشم. بدست خودم با بدست شما، توفیر که نمیکند.

سپرومند: فکر کردی جانت مال خودت است که هر بلای حواسی سرش بهاوری؟ جان و مال و ناموس مردم اول متعلق است به ذات یا به تعالی حضرت مانی، و دوم به رهبر مملکت ارواح امعاء، تا این دو وجود ذهود نخواهند، غلط میکنند آن کاهر که اقدام کند، پسر صدلی.

نگهبانی سرعت خارج میشود، سپرومند به مرمی نزدیک سر میشود، مرمی واسمود می کند که عرن مطالعه است.

پرونده ات از کتاب حسین کردن بهتری هم کلفت تر شده، نمیخواهی جاره کنی همه دلشان میخواهند بنو کمک کنند، از بالای بالا گرفته تا خود من، غدی هم اندازه دارد، دارم با تو حرف میزنم، مرد؟

محمد: وقت هوا خورست دارم کتاب میخوانم، کتاب چیز خوبست رئیس، امتحان کرده ای؟

زندانی ها همه به قهقهه میخندند سرهنگ سپرومند عصائی میشود.

سپرومند: غلط میکنی کتاب میخوانی، وقتی رئیس زندان دارد بایک زندانی حرف می زند سگ که باشد که ورزش کند با کتاب بخواند؟

نگهبان با صدلی وارد میشود، صدلی رابشت سر سرهنگ میگذارد.

از امروز کتاب در زندان اکیدا ممنوع است، هم کتاب، هم روزنامه، پسر کتاب ها را جمع کنید.

محمد: کتاب خواندن که خلاف قانون نیست سرهنگ؟

سپرومند: کسی اینجا حرف از قانون نمیزند، قانون از در زندان تو نمیآید.

روی صدلی میخندند، نگهبان ها به سرعت

معمول جمع آوری کتاب ها میشوند، مدهای

کتابهایشان را بر لباسهایشان محفی می

کنند، مدهای با نگهبان ها سبز میگرد.

اعتراض نمیکند، وگرنه داشتن پریموس هم ممنوع میشود.

محمد: نفس کشیدن چطور؟

سپرومند: نگران آن نباش، زندانی ها بیرون داخل بندهایشان.

نگهبان ۱: یا الله آقا بان زندانی ها، وقت هوا خوری تمام.

حسین: هنوز که غروب نشده.

نگهان؟: جناب رئیس که فرماید، یعنی شده.

نگهان؟: بالله آفایان محله کنند.

مرومند زندانی ها ادامه دارد. آسپاراس
مداو نمک و لکده داخل سدها میرسد
شما. مرعی صناد و سرورند و دو سر
نگهان ملج.

مرومند: من با تو والله هیچ بدرگشتگی ندارم. به شرافت سربازی قسم خیرت را هم
میخواهم. کله تنقی و یکدندگی عاقبت بخیرت نخواهد کرد. دادگاه هدایت به
جندمال محکومت کرد؟ به خودت بگو؟ (محمد جواب میدهد) نیست و هست
ماه. والله زباد است. بالله انصاف نیست. اما مقرر من بودم؟ رئیس
دادگاه بود؟ رئیس شهر بانی؟ آن بالا بالاها؟ نه به پیر. نه به پیغمبر. زمان
سرخ خودت بود و سرتوس خودت. (ارروی صدلی بلند میشود. می سکند که
حالی دستانه خود بگیرد.) هنوز هم دیر نشده. چند روز دیگر دادگاه
استیفاء داری. آنجا فلا آدم تو. نوکه جزو پنجاه و سه نفر نیستی امید
داشته باشی کسی بکمکت بیاید. بکننده ای فلک زده. اینقدر دم از جنگ میفنی
و اختلاف طبقه زن. قول میدهم اگر نگوئی دهقان. اگر نگوئی کارگر آزاد
کنندت از هر کسی که خواستی انتقاد کنی. بشرط آنکه از هزار فامیل نباشد
بگویم برایت جای میاورند؟ هان؟

محمد: بگو برای زندانی هائی که از بیداروشی رویموشند دارو میاورند. بگو
برای انفرادی هائی که شکشان به پشتشان چسبیده بک تکه نان میاورند
من بی جای هم تا دادگاه فرمایشی استیفاء تاب میآورم.

مرومند: (با اشاره سر و دست نگهان هارا سرور میفرستد.) فکر میکنی من جکارام
یک نظامی دون پایه چکاری از دستت برماید؟ اما شما ها خودتان کارها
میتوانید برای خودتان بکنید. هم تو هم آن پنجاه و سه نفر. کافیت هرچه
بازو میبرد از شما، جواب بدهید. و از هرچه کرده اید توبه بکند کنید.

محمد: ما کجاشیم در این بحر تفکر / جناب سرهنگ، نوکعاشی؟

مرومند: کدام آدم غافل میخواهد بمیرد؟

محمد: هیچ.

مرومند: کدام آدم بالغ میخواهد در زندان بماند و بهبود؟

محمد: منظور؟

مرومند: بجای راه افتادن دربند و فلکه و شعرهای آنجانی خواندن برای زندانی ها

بحای آموزش دادن به محوسین عادی، کاری بکن خلاصت کنیم بروی پی کارت
محمد : کارمن همین است، جناب، چه در زندان و چه در بیرون، تا بجا رگاز و رنج
بران در این ملک چاییده میشوند، تا هر کس دم از برابری و آزادی و علم
زد، دستگاه حاکمه ترورش میکند، کدام آدم عاقل خاموش میشوند؟ کدام
آدم بالغ تارش میکند؟

نیرومند : من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم.

محمد : هوا خور همان را خراب تر کن رئیس، وقتی کتک و گرسنگی و انفرادی کاری از
پیش نمیبرد، زبان زندانیان هر قدر هم که شیرین باشد، گنگ است.

نیرومند : (ارتدت مما نسبت محمود میجد.) واللہ اگر از خدا نمیترسیدم میدادم آنقدر
خلافت بزنند تا ربق رحمت را سربکشی.

محمد : چرا سمیدهی؟ ترس از خدا؟ بگو هنوز از آن بالابالا دستور نرسیده. چرایی
حجت خدا را این بین خراب میکنی؟

نیرومند : بعد از دادگاه استئناف هم دیگر را میبینیم. (طرف در راه مسامتد.) انگار
از مرگ نمیترسد قمرمماقی.

سامعه خارج میشود. دو نفر گهاش داخل

میشوند. سوره میروود.

دادگاه استئناف .

رئیس دادگاه در پشت میز قضاوت ایستاد و منشی
پائین بای او ایستاده رای دادگاه را به
اطلاع مرخی که در محضره نگهبانان مسلح
ایستاده است میرساند .

منشی : مرجع رسیدگی دادگاه استان مرکز شعبه هشت ، هیئت حاکمه آقای مرتضی و بهنگاهی
آقای دره ، پژوهش خواه دادسرای شهرستان طهران ، پژوهش خوانده محمد پنجاه
ساله شهرت فرخی ، زندانی دادنامه شماره ۸۹۶ دادگاه جنحه شعبه ۹ . موضوع
رسیدگی دادنامه دادگاه جنحه طهران . تاریخ اعلام ۱۳۱۷/۸/۲ . تاریخ شکایت
دادسرای شهرستان طهران ۱۳۱۷/۸/۱۵ . تاریخ رسیدگی ۱۳۱۷/۱۲/۸ . دادگاه
جنحه با احراز گناه انتسابی با استناد ماده ۸۱ قانون مجازات او را به ۲۷ ماه
حبس نادرستی محکوم کرده ، دادستان از کمی مجازات استیناف داده قضیه به
این شعبه رجوع . در این تاریخ رسیدگی شده و پس از شنیدن اظهارات آقای سمعی
دادبهار استان برفسخ حکم و تشدید مجازات ، دادگاه استان (شعبه هشت) چنین
رای میدهد . گناه انتسابی به مثا را البته ثابت است بنا بر این بر حکم بدوی
از حیث ثبوت گناه انتسابی همچنین تطبیق مواد اشکالی وارد نیست . ولی از
حیث مجازات چون مجازات تعیین شده برای تشبیه او کافی بنظر نمیرسد حکم
مزبور برفسخ و محمد فرخی بطبق ماده استنادی محکوم است به سال حبس
نادرستی . رای قطوراً " بدادبهار استان اعلام گردید .
سورمیرود . تاریخ کی مطلق .

بیستی صحنه :

روزنامه مروتی به صحنه میاید .سگارسکندو
سنه ای روزنامه دردست دارد .

روزنامه

فروش : کیهان...اطلاعات...اقدامات ایجادنخستین فرستنده رادیوئی ایران....

مراسم نامزدی ولیمهد جوانبخت با شاهزاده فوزیه....کیهان.....

اطلاعات....افتتاح ایستگاه سفید چشمه و انحال راه آهن سراسری ایران

اطلاعات....کیهان.....

از صحنه خارج میشود.

طلول اعرادی . محمد مرخی در کج طلول
دور او بنه است . پسر و ننگه تراقل
بطر مساند . روی سر او سعی دارد خود را
طرف در طلول نکند .

محمد : (مراد میکند) ما را ز انقلاب بر انتخاب نیست چون انتخاب ما بحراز
انقلاب نیست . شهر خراب و نخته و شیخ و نهش خراب / گویا در این خرابه به
غیر از خراب نیست . (کوب . به سرون کوب میدهد . مدائی مساند .) به
زندانی نفس مرغ دلم خون شاد میگردد؟ / مگر روری که از این بندم آزادی
گردد . / طهیدن های دلها ناله خداهسته آهسته / ربا نگر خود این ناله هافهاد
میگردد . (به سله های در طلول میبندد سعی میکند سلسه تر سحر حواد .)
زانگ و آه مردم بوی خون آبد که آه را / دهی گر آب و آتش دشته مولاد می
گردد . / دلم از این خرابیها بود خوش زانکه مبدام / خراسی چونکه از حد
گذرد آباد میگردد .

یک صدا : میری آن صدای منحوس را یا باز هم بیایم سراغت ؟
محمد : (تلخ لحن میرد . با مدائی ربا نگر ادامه میدهد .) دل مایه ناگاست
از دیده سرون ساید / تن جامه بدنامست آتشه بخون باید . / گرگشته تن
باشد پادشاه گنهاری / ای سرتن بدکاران گزدار نگون باید .
صدای بای گهان ها . در طلول بار میشود
و در گهان وارد طلول میشود .

گهان ۱: چه مرگت شده باز ؟
گهان ۲: عروسی والده آقا معظی است ، ابو عطا میخوانی ؟
محمد : شما دیگر چرا گاه داغ ترا ز آتش شده اید فلک زده ها ؟ دور و ورتان را خوب
نگاه کنید . چه دارید ؟ شده اید بگ پاسبان بکشتن روبا دغل ، بک کرور دزد
ناحی های خودتان را گاز میگیرید که چه ؟
گهان ۳: دنداسها بت مثل اینکه دردهانت زبانی میکند ؟
محمد : استخوانی که میبندازند جلوی تن کفایت توله هایتان را هم نمیکند . دم تکان
دادن هم اندازه دارد .

گهان ۴: به محمد نزدیک سرمنود .
پادپدرانتان بقتید . پاد مادرانتان و سرادرانتان و خواهرانتان . و آن
وقت نگاه کنید به اقوام روبا . به خودتان نگاه کنید بعد نگاه کنید به
ارباب هایتان .

نگهبان ۲: میبندی آن گاله را با جوش بدهم؟ (با او حمله میکند و محمد را زیر مشت ولگد میگرد.) زیادت را تا از حلقه موت در نیاورم ساکت بشویمستی.

محمد: بزن که شمار خود میزنی. پدر خود میزنی و مرزید خود. سرن که را دگاه خود میبری و مرا رو مدفن خود.

نگهبان ۲: ای نگهبان ۱ که مرد داسناده و سیدانچه میکند. نگاه میکنی که چه میکند؟ بگفته که فرماتی را نمیتوانم لورده کنم که.

محمد: بگفته و هزار تنه کسی نیست که بتواند مدای حق گوی بیچارگان این ملک را حقه کند. بیا. بیا بکمک. مرا میشود کشت اما جنگی را که بین بیچارگان و اغنیاست نمیشود از میان برداشت. بیا.

نگهبان ۱ مرد داس است. نصحو اهد دست روی ببر مرد دراز کند. نگهبان ۲ وحشانه محمد را میبرد. محمد زیر مشت ولگد سعی میکند روی زمین بخرد و خود را به در طول نزدیک سر کند. بلند بر سره میگذرد تا دیگر زندانی ها مدایش را بهیوش شود.

از ره داد ز سیدادگران باید گشت / اهل سیداد گرا نیست و گران باید گشت.
آنکه خوش بپوشد و خوش نوشد و سیکار بود / چون خورد حاصل رنج دگران باید گشت.
سکنت را زدم دای درو با بد کرد / فقر را با چکش کارگران باید گشت.
نگهبان ۲ روی سینه محمد میسازند و سر او را در دست گرفته با خیمه کف طول میکوبد.

نای آزادی کند چون نی نوای انقلاب / با زخون باز دهان را بنوا ی انقلاب.
انقلاب ما چون داز دست تا پاگان شهید / نیست غمرا زخون پاگان خونبهای انقلاب.

سرهنگ سرور آمد و ارد طول میشود به آنجه میگذرد سره نگاه میکند.

نیرومند: چه خبر است؟

نگهبان ۲: (با شنیدن مدای سرور میازردن دست میکند. هر دو نگهبان احترام میگیرانند سرورمند با سر جواب احترام آنها را میدهد.) قربان فحاشی میکنند بیفقدسات نیرومند: بیرون.

نگهبان ۲: قربان تا هدم دارم. بر کار هم بدهی های تا موسی کرد.

نیرومند: گفتم بیرون.

نگهان ها خارج میشود . سر و صدای سر
فرعی میباشد .

محمد : فضای تنگ نفس نیست در حور پرواز / پری پستی سیمان هوا هوس دارم .
سر و صد : شعر نورانه مدیته ای انداخت ، شعر هم میتواند نجات بدهد . چنانچه آن ملک
الشعرایه را کمتر است ؟ دیدم شاخ گاو نمیشود در امتداد گفت خرما را برگردانی
دم نداشت . یک شعری هم نفر برگرد فرستاد حرف عری تمامند و رفت .

محمد : اینطور هم که باشد ، فرق است میان شاه تا عریان و شاعر رحبران .
سر و صد : آخر عاقبت خوشی برایت نمیشنم . اوضاع بیرون رندانیان سیاسی نیست .
از طرف مقامات بالا مرتب فشار میآورند . قانون ۱۳۱۰ بدجوری کمونیستها
را میگزاند . تنها توتیستی . چند نفر از کله گنده ها و یکی دو نفر از پنجه ها و
به نفر هم وضعیتان وخیم است . بخصوص دکنترانی با آن دفاعه که در دادگاه
خواسته .

محمد : جواب مرا که میدانید . من دست ارهان نسته ام .
سر و صد : گفتن یک شعر که برای شوک کاری ندارد . حالت رانجات میدهد .
محمد : حاشی را که یک شعر فرما بشی بتواند نجات بدهد بهتر همانکه در همین زندان
از شرش راحت بشوم .
سر و صد : خود دانی . پسر .

نگهان ۱ : نگهان ۱ وارد میشود . محکم با سکود و حال
اضرام میباشد .

زندانی از این به بعد مورد لطف مخصوص ماست . به همه امر مرا ابلاغ کن .
نگهان ۱ : اطاعت .

سر و صد : به آشپزخانه هم سفارش کن از همین الان بخواهند از آن غذاهای مخصوص بپزند
رغم معده دارد معصوم . پروپسر (وحشی محسوس) نگهان را در سر میگرد . با
سبا میکند . سر و صد در سلول قدم میرسد . به فرعی (هرکاری داشتی به
خود من مراجعه کن .) (به نگهان) بدو پسر زندانی گرسنه است .

نگهان خارج میشود . سر و صد لطمه ای به
مکرو سر و صد . فرعی سرفه میکند . در حوالی
معده درد دارد .

خوشحالم که تو بگی در اعتصاب غذا شرکت نکردی .

محمد : خود رفاقتی دادند اعتصاب برای من خطر هضمی مرگ دارد با این بیماری
که دارم .

میروند: (سردیگ در سلول طوری که همه رندانی هاسوسید میریاد میکنند) اراسی
حبال کرده میتواند مرابا این کارها مریوب کند. بوزه اش را سخاک میالم
(به مری) شیده ام میانه خوسی با سعی از این معاش پنجاه و سه مریی.
بهتر.

محمد کشان کشان خود را به در سلول سردی
میکند. با تمام قوا مریه میکند.

محمد: دمرد چو شهر عهد و پیمان کردند/ اعلان گرسنگی برندان کردند/ شران گرسنه
از بی حفظ شرف / با شور و شعف ترک سروحان کردند.

میروند: وقتی کلکشان را کندم معلوم میشود کی شراست و کی موش.

محمد: لیاست را و در حیات را و بهشت را بسیار دور بسیار داخلان تا معلوم شود که
سوراج موش را به چند میخوری.

میروند: (ا رند- معاصت مفرم شود.) من نوکری خود و عامل ضد مملکت نیستم که
داخل شما بکنندم. من نان نوکری خدا، شاه، مپهن را میخورم.

نگهان! با سعی غذا وارد میشود. میروند
دادن غذا لمحمد مرید. لحن صحنه مری
میکند.

میخور. میخور که ضعف عقلت را زایل کرده.

سرعت از سلول خارج میشود. نگهان مرید و
مریان محمد و عذارا نگاه میکند. محمد در
بهشت ضعف و گرسنگی، همه مری به سعی
سردیگ میشود. سعی را در آغوش میگیرد. می
مواهد مرید. متوجه نگاه های نگهان به
عذا میشود. سعی را طرف او میگیرد.

محمد: گرسنه ای؟ بسیار میخور.

نگهان! نه. خودت باید میخوری.

محمد: بایدی در کار نیست. با شاید برای رن و بچه میخواهی مری؟ بسیار این
دفعه اول که نیست.

نگهان! نوش جان خودت.

محمد گاهی به نگهان میکند و گاهی به
عذا. دوباره سعی را در آغوش میگیرد و خود
را آماده خوردن میکند. لقمه میگیرد. می

مواهد دردهاں بگداړد . بگهاں وختنه
اوج مړيد . نه در غول و ارلاي آن نه
راهر و بگهه مكنيد .

بيا مي چيري برآي كسي نډاري ؟

محمد : طوري حرف ميزي انكار كه اپن نام آخراست . (لقمه را دردهاں مگداړد .
بگهاں ختم اړ او و راهرو برسد اړد .) مړه وهرمار مېدهد .

بگهاں ۱: حرفها پت راجع نه بېچاره ها مرا پتو علاقمند كرده . خواهش ميكنم نخور
محمد : چرا ؟ گرسنه ام .

محمد : مواهد لقمه مدي را دردهاں وارد
كند . بگهاں با رجم نه او برديك مینود .
دباورا ميگرد . با لگد سمي را ارمحمد
خدا مكنيد .

بگهاں ۱: مسموم است . لامذهب .

سورم بود . ساركي مطلق .

طلول اسفرا دی، فرعی در گونه ای درارکنده
 اردرد بخود میبمجد، تنها گ تلوار باره به
 تن دارد، نبات و سوری صفار درجه
 میله دار ریدان مدخل مناد، دیوارهای
 طلول را نمرهای فرعی بنواخته است.

محمد : (عمره میکند) غافلان همسازند/ تنها توفان کودکان ماهگون میزاید،/ همساز
 ماهه سناشند/ محاط در مرزهای آفتاب/ درهیات زندگان مردگانند،/
 و بنان دل بدریا افکنانند/ به پای دارنده آتشها/ زندگانی دوشادوش مرگ
 پیشاپیش مرگ،/ همواره زنده از آن سپس که با مرگ، و همواره بدان نام که زیسته
 بودید،/ که نهای از درگاه بلند خاطران شرمسار و سراسیمه میگذرد،/ بطرف
 در طلول سمرزد، رسانند ادامه میدهد،/ گاشقان چشمه، گاشقان فروتن شوکران
 حویندگان شادی در محری آتش نشانها/ شمعیده بازان لبخند در شکلاهد درد/ با
 جاباشی ژرف ترا شادی در گذرگاه پرنندگان،/ در برابر تندرمیایستند/ غله
 را روشن میکنند و میسپهرند، (مکت، تنها ستر راه در میگیرد، با تلاش
 سبار روی دوبا میساختند، لاس را به رویره میله دار نزدیک میکنند و
 با مدائی بلندتر ادامه میدهد،) هرگز از مرگ نهرا سیده ام/ اگرچه دستانش
 از ابتذال شکننده تر بود،/ هراس من باری همه از مردن در سرزمینی است که
 مزدگورکن از آزادی آدمی افزون تر باشد.

مدای باهائی بونش بوس، در طلول بازمی
 شود، پرنک احمدی و دونفریگهان وارد می
 شود، یکی از آنها جراحی حمل میکند و دیگری
 یک سبی کوچک که سر روی آن یک حوله نازده
 قرار دارد، پرنک احمدی ورد میخواند و به
 فرعی خیره شده است، فرعی خود را بدو وارمی
 جاسد، احمدی با اشاره دست بگهان ۲ را
 که سیمی در دست دارد بطرف خود میخواند، ار
 زیر حوله سُرنگی سرور میآورد، فرعی بطرف
 بیرون میگریزد، بگهان ۲ او را میگیرد
 و بر زمین میزنند، فرعی در تلاش گریز است،
 او را محکم بر زمین میچسبانند.

احمدی : توکل بخدا کن، این شتر بهشت که در خانه همه میخواند، منم البته از طرف هم

حدا و هم مقامات مربوطه و طبقه دارم دردت را کمتر کنم. (متغول سرگردن سرگاز هواستود.) اگر البته آن غذا را خورده بودی کار برای من هم راحت تر بود. یا ارحم الراحمین شاهد باش که هیچکس کاری جز خدمت به تو به مخلوق تو.

سورن را دررگ ساروی محمد مرعی بر روی آورد
 میکند. سره سی صدای محمد. احمدی و دو
 نگهبان سرعت از طول خارج میشوند. حد
 به سینه روی زمین افتاده سعی میکند سرش
 را بالا بکشد. احمدی بر مورب در دگش
 او میگردد. نگ سوری صبر است محبه را
 روشن میکند. رما ریسور است.

رما : توقع ازدوستی هم حدی دارد خود مرا بدهم دم شمع که تو در خانه آورده به
 نشینی گلسات پشت هم ردیف کنی؟

سور خاموش میشود. لانا طله نگ سوری است
 جیب محبه را روشن میکند. ضم الدوله لک
 و قطعه پونته. ریسور فرار دارد.

حاکم : مرغیب دهان این پدر سوخته شهرین زبان را در حضور ما بدور.
 سور خاموش میشود. نگ سوری صبر است را
 روشن میکند. هدم ریسور فرار دارد.

هدم : مرا به شوهر میدهند.
 سور خاموش میشود. نگ سوری صبر است محبه
 را روشن میکند. آبرم ریسور فرار دارد.

آبرم : در حقیقت بین من و شما مشابهت هایی هست. من هم میگویم. من هم ثمرات
 انقلاب اکثر را دیده ام.

سور صبر است خاموش میشود. نور صبر است.
 رشید وطن: تو همین به مقدمات دینی و ملی عزایت مرگ است.
 نور صبر است خاموش. سور صبر است روشن.

نگهبان ۲: عروسی والده آقا معظی است ابو عطا میخوانی؟
 نور صبر است خاموش. سور صبر است روشن.
 نگهبان ۱: حرف هایت راجع به بیچاره ها مرا شنو علاقمند کرده. خواهی میکنم نخور.
 سور صبر است خاموش. سور صبر است روشن.

حسین : اگر بیرون رفتم صلاح برمیدارم .

سورحاموش می شود . تنها یک سوری محمد را
که احمدی سرلدا دارد و با تشیع حار می
دهد در بر می گیرد . مدای سرهنگ سرومدار
هشت صحنه بگوش می رسد .

مدا : نامه شماره ۱۷۲۳۳ مورخه ۱۳۱۸/۸/۹ به اداره آگاهی . زندانی محمد فرخی
فرزند ابراهیم در تاریخ ۱۸/۷/۲۵ به مرض مالاریا و نفروت قوت کرد .
رئیس زندان موقت طهران با او میرومند .
سور می رود . تاریکی مطلق .

بی‌بی صبه :

روزنامه فروش که یکی دو روزنامه بمن
در دست دارد به صبه می‌آید.

روزنامه

فروش : جشن ازدواج نورچشم ملت ایران، گبهان، اطلاعات ... عفو زندانیان
سیاسی به‌محنت این ازدواج فرغ‌شده . تبریک آیات عظام به پیشگاه رهبر
مملکت . گبهان..... اطلاعات.....
سور مرود . باان.

ماجنه دهان دوحه ، اولين بار در نيمه دوم دېماه ۱۳۶۲ در لندن به
 محنه آمد .
 سازېگران :

علي بزدي	روزنامه فروش
نوربين جهرمي	همدم ، زن در فېهوه خانه
احمدوزېري	حاج رضا ، وکيل مجلس ، مراغت ، پېژنگ احمدی
جمنيد اشکاني	محمد فرخي بزدي
کام نهراڼي	فراش فېهوه جي ، ما مور مخفي ، نگهبان ۲ ، وکيل
هوشنگ اسکندري	فراش ، ما مور مخفي ، زندا نمان ، وکيل
بهرام علي احمدی	معصم ، نايب ، رئيس دادگاه نيت ، نگهبان ۱ .
بافرا غرم آبادی	ميرغضب ، رئيس مجلس ، مقام دولتي ، سرומند
اکبر معين	مېغم الدوله ، آېرم ، منشي دادگاه نظامي ، وکيل
عليبرما طلوع	حسين جابجي ، معاون دادگاه نيت ، وکيل
نوسي چاکلي	سرمراز انگليمي
محمود رهنا	طلوعي ، زنداني .

کادرمني :

ماربا خورکوويچ	طراح دکور و لباس
مارگ ابگر	طراح نور
محمود باغبان	مدیر محنه
مشتد اشکاني	دستيار کارگردان
نيکلای لويدي	نورپرداز
گروه نشا نر مزدک	ساخت دکور
کلايو دوېک	مشول امورا داري
کارگردان	ابرح حنتي مطاشي

از همین نویسنده :

- | | |
|------------------------------------|---|
| و آنگاه آه‌ای فرشته | مجموعه شعر، انتشارات با مداد تهران ۱۳۴۹ |
| سوگنامه برای تو | نمایشنامه، انتشارات چاوش تهران ۱۳۵۷ |
| شکستن و رستن | نمایشنامه، انتشارات چاوش تهران ۱۳۵۸ |
| زخم‌های ما | نمایشنامه، انتشارات گروه تئاتر |
| همبستگی‌های سین المللی فرهنگی لندن | ۱۳۶۰ |
| آواز در زنجیر | مجموعه شعر، انتشارات شما لندن ۱۳۶۲ |
| فاخته‌دهان دوخته | نمایشنامه، انتشارات شما لندن ۱۳۶۳ |

انتشارات شما منتشر کرده است :

نشریه "آهنگرد" تبیین

ماهنامه "ادبی - سیاسی" "ممنوعه ها" (۳ شماره)

پنج مقاله از مارکس و انگلس درباره ایران

آواز در زنجیر . مجموعه شعر ایرج جنتی عطائی

دفترهای شبانه ۱۰ - انقلاب و آزادی . رضا مرزبان

A CRY WITH SEWN LIPS

A PLAY BY: Iraj Jannatie Ataie